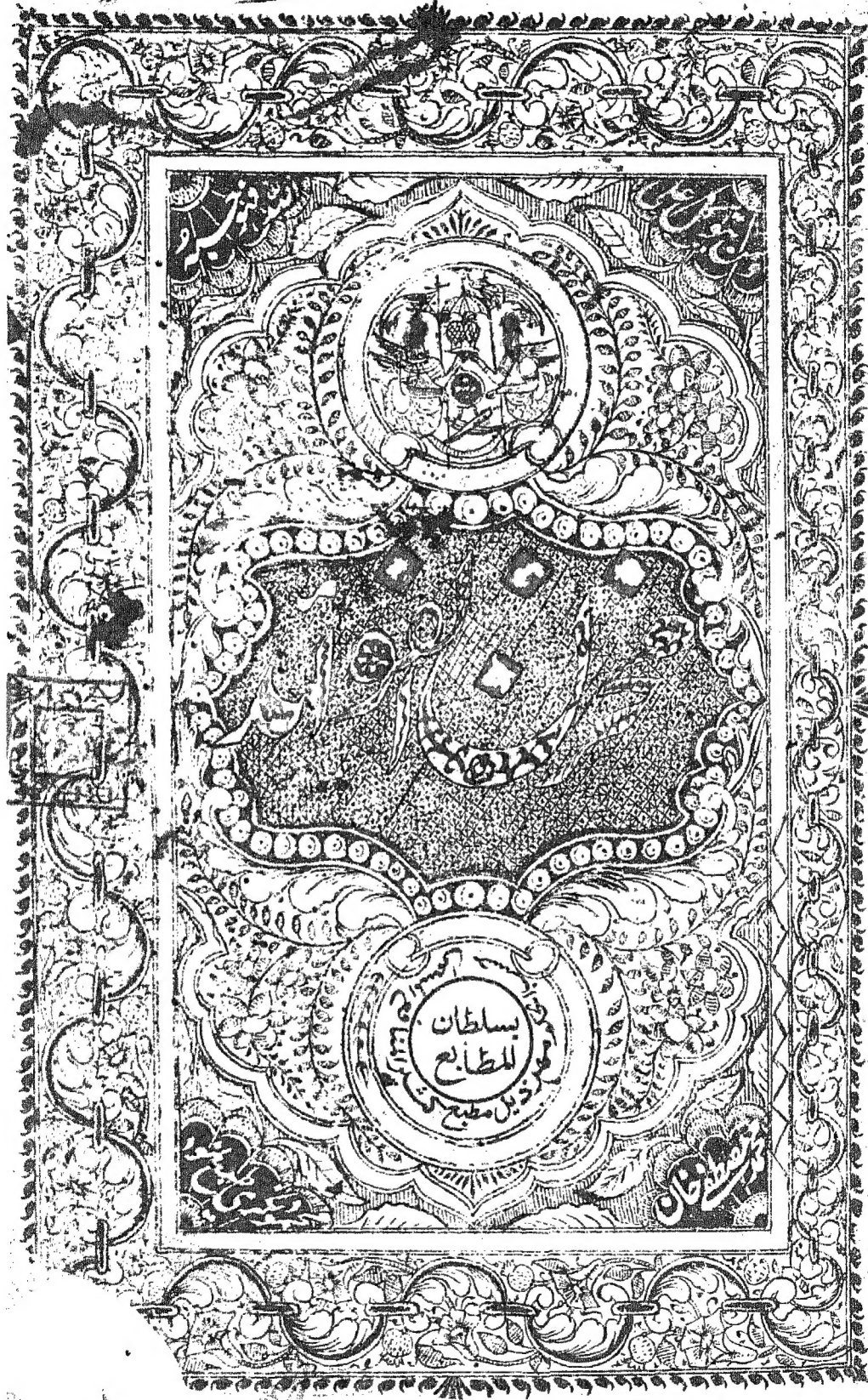


مکتوبه فی حق مسائل معجزه افشایده
در ۱۳۲۳ سیاه





بسم الله الرحمن الرحيم

سخنورانی که اعجاز مسیحائی را بپوشیده آب زلال انفس خود می دارند پیوسته به تقریر حمد
 جمیدی مصروف اند که بهار پیرای ریاض الانشاء کائنات است و روشنند لانی که بدینصفت
 میسوی از جیب خاتمہ سحر کار بر می آرند مدام تهنیت ثنائی و حمدی مشغول اند که چمن طراز
 گلزار بهار دانش موجود است ز بهی انشاء داری که صفحات افلاک را با عبارت مسجع کوکب آراسته
 و تجمی نظم آرائی که قصیده مرصع کیمشان را بگلک سبغت منقوط پرشته تعلیمی که رساله صرف و نحو کار
 را بقتضای ورق کردانی لیل و نهار گاهی بسواد و گاهی به بیاض سائیده و مقدری که مجموعه مسجع
 شد را بانی شیرازه بندی اوراق یکدیگر کی را بر دیگر کی مرفوع گردانیده الفاظ اجسام را ببلبل
 معانی را در لوح و پیکانی اندازده عطا فرموده و در قوم اجرام را بعنایت لمعات انوار از تیرگی دور
 نموده و تسدیس عالم بقوانی تقابل ضدین عناصر ترقی ساخته اوست و مخمس حواس خمسہ و کعبه وجود بشر
 چون سبعة محلقه پرورخته او تصور یک از قطره آبی چندین صور متکونه با اوضاع مختلفه بر لوح خاک
 نوشته و مهندسی که از خاک تیره این همه اشکال رنگارنگ برآورده بآب رنگ بیزنی سرشته است
 ای کمال تو از خرد بیرون وی جمال تو از نظر افزون تشنه بجز خود تو دود جهان
 بسته حکم تو زمین و زمان هر چه آرزو نیستی بوجد مرجش عاقبت تو خواهی بود
 صوری و معنوی همه از تو ناتوان و قوی همه از تو ای بر لطف تو هر کجاست بار و
 بسزای بهار گل آرد منظر نام تو چه اسم چه حرف مصدر ذات تو چه نحو چه صرف

کامیاب از توشاه تا بکند افسیض باب از تو خاک را بسما **نعت شریفین** کلاما اینکه
بشیرین بانی خودشان غسل الکاسه بسیده می پذیرند بزرگ نعت آن سرایه نصاحت شکر نشانند
که انا افصح العرب و انعم کلام اوست و نازک خیالاتیکه مضامین بچشمین بهار چمن بر انصاف خاکش
می شمارند بحرف ستایش آن سر دفتر بلاغت ترزبانند که اعلی الرسل و الا البلاغ پیام او اگر
در غرر صلوات زاکیات بفرجای ان الله و ملائکته یصلون علی البتة نیاز آن دریای نبوت نبوده
آید می بید و اگر جواسیر و اهرنجیات و انبیات بمضمون اطیعوا الله و اطیعوا الرسول نذر آن محدث رسالت
و کلام کوه آید می سد و الا کوهری که تا شجر چراغ و جودش از پرده احدیت روشن نشد فسرودی ارشستان
عدم بعرضه وجود و تخرامید و بلند افسری که تا نافه ذات شریفش از زمان زمین جدا گشت و میان
حق و باطل فراق پیدا کند و دید تا جدار و تار سنگناک الا رحمة للعالمین تحت نشین انا خاتم الانبیاء
و المرسلین طینت پاکش منظر شان ربوبیت عنصر طیفش مقیم مقام عبودیت شرف و آتش از منعی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم معلوم و بر کی فغانش از مضمون تو لا اله الا انت
مغفیرم شهباز بهای تامل خلق عن النبوی عنقاری کوه قاف قاب تمسین او ازنی اشعار
ان شب که خدایو شش خواند صد قافله مرگش باد و راند آمد باحد چویم احمد
زده غوطه میان بحر سید غواص محیط ایزدی شد کشف رموز سرودی شد
در و از که کس ندیده چون نقطه دانه و رسیدو آن در تنیم اصل کوه
گر دید به بحر خود شناور باغ و جنش بجزر گردید گره بود یکی هفت زار کردید
باز را بنچا جو مرا جعت نمود باب الرحمت بما کشفه عالم عالم در و برکت آمو
بدیه جناب ایمة اهلکار که انا نبی الله در کلام الهی و اگر مؤاولا دینی در حدیث رسالت بنای
بشان ایشان واقع گشته و سلام رحمت انجام تحفه خدمت اصحاب کبار که اشد اب علی الکفار
از حق در حق ایشان وار و شده و جناب نبوت ماب علیه السلام را اصحابی کالبیوم بر زبان گشته
خضو صابران صاحب ذوالفقار نائب مختار احمد مختار که از معنی سکونی عبادون العرش مرتبه
عین البقیین و آشکار است و از مضمون تو کشف الغطاء باز دوت یقینا مقام حق البقین و ازین دار
حقیقه شریعت بانیاری هدایت او سر سبز و شاداب و خطه سلام بر بنیادی لایت او جنت ماب

اشعار
 از حق را ضمیر او بخون
 کو هر معرفت از روشن
 دوده آن چراغ نور حقین
 کل او از حرم بیت الله
 ز روح مبتد سول میر عوب
 ذات پاکش مقید مطلق
 ای و صی رسول محمد پیدئی
 محمد بن عبدالمعین و نعت سید المرسلین و شاهی آله الطاهیرین و منقبت امیر المومنین و مدحت
 اصحاب المکرمین چنین گویند خوشه چمن خرمین از باب تحقیق و زله برای خوان اهل توفیق کترین
 خدای خادم الفخر محمد باقی و امیر المومنین مولوی غلام حسین بن مولوی محمد عظیم بن مولوی
 محمد شرف بن ملا عبد الرشید بن ملا عبد الباقی بن ملا عبد المجید بن ملا عبد القدوة العارفين بن عبد السلام
 سر حلقه اهل صفای شیخ کبیر الدین اولیا ترندی موطن النوح و ساکن الدوتانه و هما موضعان من
 مضافات صوبه الکبر آباد غفر الله لهم که بعضی اجاب صادق اولای و اثنی و اکثری از ملائذ صاحب
 ذکا و ستفیدان طبع رسالت اصرا را بر ما رسانید بقیه از زند که آنچه قوانین بیان فرس نه کام
 درس و تدریس پای بیان می آیند اگر چه قلم نموده آید طالیان این فن انہایت مفید افتد بزبان مختصر
 ترجمان گزارش کردیم کہ قبل ازین چند رسائل قوانین فرس من تصنیفات اہل ولایت در عهد
 وزیر الممالک ذاب شجاع اللہ و لہ پیش از جناب بکسر الدبیر کو ازین خاکسار از بعضی اہل فارسی بقید قلم
 آورده بودند در ان ایام این سچمندان بسن نمیر رسیدہ بود چون بسن نمیر رسید و ہوا می شعر و سخن
 در سپر چید رسائل مذکورہ از والہ ماجد تحقیق رسانیدہ خوب ضبط نمود حسب الاتفاق در غرب خانبانہ
 آنش افتاد و جمیع اثاث البیت و تمام کتب سوختند و رقی از ان باقی نماند بسن جمع نمودن اصول
 و قوانین فارسی معذورم و در رسائل قوانین فرس کہ بعضی اساتذہ بندگان تحصیل علم فارسی
 بزور علم عربی تالیف کردہ اند از قوانین رسائل مذکورہ بسیار اختلاف یافتیم آن چنان تالیف نمود
 منظور نیست چون ازین معذرت ہمہ دست اسبند و از دامن حال باز نداشتند و تیر قرۃ العین بسجد
 الکونین بر خورد در عبد الاحد مقبر این معنی شد خوابی خوابی انچه در صفحہ خاطر فرستادم و در ان

بدانکه هر علم بر اصول و قوانین معین است و هر فن را قواعد و ضوابط مقرر و علت غائی از دانستن
اصول و قوانین هر علم و هر فن کشف شدن غوامض و دقائق آن علم و فن است الحق علم کنجی تا
مقتضی نهان اصول و قوانین کلید آن چنانکه گشایش کنج منحصراً کلید است بهیچان گشایش علم
موقوف بر اصول و قوانین بشمار در علم عربی تا مبدی تحصیل صرف و نحو کند اشتقاق افعال از مضامین
و تحقیق اعراب کلمات و صحت و غیر صحت الفاظ و اصول و شروع و نتائج آن حاصل نشود و ترکیب
مفردات و مرکبات کلمات و اشارات و حسن و قبح کلام منکشف نگردد و حقیقت خبر و مستند
و ماهیت شرط و جزا و سواد سخن فیهی و مذاق و سنجیدگی و نماید درین صورت طالب هر علم و شائق هر
ر لازم است که اول تحصیل اصول و قوانین آن علم و آن فن که مرعوب طبیعت او است
بر ذمت همت خود لازم گیرد تا راه بدر یافت مطلب ادراک معنی کلماتی بر سرش نیاید و نسبت که جمیع
حروف مفردة بمسوطای فرد فرد گسترده شده و غیر تقسیم پذیر که بکرب و کربان یکدیگر نمانند
الفاظ و کلمات جلوه ظهور میکنند بالاتفاق بست و شست اند تبعاً و مانند ل و ق و حروف و نحو حرف

ابجد و حروف مجمل القاب دارند و هر یک فی نفسه معنی دارد علیحدّه و تاثری جداگانه و موکلی بر سر
و بر سبب جمیع ذوی الارواح و ذوی العقول موجودات جاری هر یک مسی بخیر و اول خوفنازل شده
بر آدم علیه السلام و گویند که غراب و سکون و تشدید بر حروف ججاج بن یوسف باتفاق علمای
وقت گذاشته و بعضی منسوب بخلیل بن احمد بصری کنند قول اول مشهور و معروف است

شکل حروف مفردة مبسوطه

ابتدا تشجیح و تفسیر و در زیرش ص ض ط ظ غ خ ق ک ل م ن ه لای اول
این جمیع حروف معدوده پنجاه است که در اصل امره بود الفشن بهای جمله بدل شد و این حرف
نزدیک اهل عرب همیشه متحرک بود بر خلاف الف که مدام ساکن باشد و عوام الناس که الف را
اول جمیع حروف گویند غلط است زیرا که الف همیشه ساکن بود و ابتدا ساکن متعذر دیگر آنکه مسی
بخیر اول خود نیست و خارج از بست و همیشه حروف مرتومه و بعلت سکون دوامی در بیان
حروف او آخر مصبوت لای نایفه لایم می نویسند و خصوصیت بلام نوشتن آنست که در الف و لام
اتحاد قلبی است و این بدیگر حرف بنود و استی و قلبی آن است که الف در فایب لام و لام در قلب الف
واقع شده و همزه که فی زماننا خط بار یک منحنی مشهور است مستحش است در شمار حروف نیست و الف
ساکن بعضی از حروف می شمارند و کسانیکه برین مذهب اند نزدیک ایشان بست و نه حرف هستند
و نزدیک اهل فارس یکی بست و چهار حرف اند بست حرف پنجاه بست و هشت و چهار حرف مخصوص زبان
ایشان که آن بای فارسی و بجم فارسی و زبانی فارسی و کاف فارسی است این حروف در عرب نمی بیند مگر
به تبدیل حروف محاوره مخصوص ایشان و این بست و چهار حرف را فارسیان و دو حرف بر دوا
به وجه تقسیم کرده اند برای دریافت طالب هم و در زبان ترکی شش حرف نبوده تا حاذل ضلّه
فایقین و بتجمله این حروف بست و هشتگانه آنچه در تلفظ و حرفی هستند آنها را اسم وری گویند و آنچه
در تلفظ اسم حرفی هستند آنها را مفقوطی خوانند که سیم و نون و او که در قلب خوانند و قلب نوشتن
تغییر دارند یعنی بعینه همان جلوه گری شوند آنها را اکتبی نامند آنچه اوم علیه السلام ابیتش بخند
فیزرین شصط خففت فکلم نوی و او بریس علیه السلام این را باجم ترکیب داده هشت کلمه است

معنی شعر است و شرح حسامی آورده که قرائت کردن نماز بعد از عربی در زبان فارسی جائز است
بسیار است فصاحت و در دیگر زبان خوانیست و نیز روایت است که بهترین خلق و صوفی هستند
از عرب و پیش از عجم فارس و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری نوشته که فارس نام پسر ظمور بن یافت
بن نوح علیه السلام است و جمعی نوشته اند که فارسیان از اولاد پدراحم بن ارفخشذ بن سام بن نوح
اند پدراحم را ده پسر بودند هر یک شجاع و در اسب خوب سواری می شدند چون فارس در زبان عربی
معنی دار است هر یک باین نام شهرت داشت و مذہب ایشان صابیه بود پوشیده ماند زبان
ایل فارس بر هفت نوع است سغدی سکری زاکولی هرودی فارسی درمی پهلوی منجمه این زبانها چا
زبان اول متروک الاستعمال اند دران شعر گفتن و عبارت نوشتن و تکلم شدن مطلق درست نیست
و سه زبان آخر که فارسی و درمی و پهلوی است متداول اند یعنی باین شعر گفتن و نامه نوشتن و کتاب
تصنیف کردن و تکلم کردن درست است زبان فارسی که در بلاد فارس بدان سخن گفتند زبان
دارالملک استخوان است و استخوان شهر است که اول کیومرث بنا کرده و در عهد پشداریان بسیار
آباد بود و خنکاه سلاطین ملک فارس و فارس در زمانه قدیم تمام ملک ایران را می گفتند و آن
بازرو و حیون نالبا آب قزاق و از باب الابواب ساحل دریای عمان است برورایم و او
از ننه ترو ولایتی از فارس جدا گشته موسوم با سمنی شد کیومرث بکاف فارسی و نای قرشت
صحیح است بکاف نازی و نای مشکله غلط مشهور است معینش زنده گویا است و زبان
پهلوی منسوب به پهلون سام بن نوح است و نیز نام شهری و بعضی نوشته اند که زبان پهلوی
زبان پهلوانان خنکاه سلاطین کبانیان است و زبان درمی زبان مردم دره کوه است و این زبان
از زبان فارسی و پهلوی هر دو فصیح تر است و نزدیک ایل عجم بهتر از زبانهای حواری بانی پنج زبان است
لطیفه از ایل مطایبه مشهور است عربی لفظ است فارسی شکر است هندی نمک است
ترکی سیرت بانی کوز خراست بد آنکه قبل از زمان رسول مقبول علیه الصلوٰه و السلام زبان
فارسی بر اصل اصول و قوانین خود بود چون سعد بن وقاص ملک فارس افتخ نمود و دگور و زناش
خاندا ان کسری مجسوس شده و در عرب آمدند و مشرف باسلام شدند و بعضی متوسل بدو دان سالت
گشتند از ان زمان زبان عربی و فارسی مخلوط شده ریخته گردید چنانکه فارسی و هندی فی زمانه

انفرض زبان فارسی فی نفسه بر قاعده اصلی خود نماند و این فارسی که در کتب نظم و نثر مشهور است
 اندر و زمره بلا و فارس است نه زبان علم فارسی است مگر بعضی لغات آن فارسی البتہ در شاہنامه و
 شتوی مولوی و مسمی اند و در کتاب زند و ستم که در زمانه گشتا سپهر رشت برین آتش پرستی
 تصنیف نموده زبان فارسی به انصاف و تغییر بر اصول قوانین اصلی خود است قوانین علم عربی
 اکثر بر قاعده کلیه مجتمع و مربوط اند شاذ و نادر بسیار کثیر قوانین فارسی اکثر بر طریق شاذ و نادر و غریب
 و بر قاعده کلیه بسیار کمتر در کتب تالیف از اخبار صحیح منقول است که زبان اهل بیست عربی خواهد بود
 و زبان اهل و فرخ پشنو و پشتو زبان آوگان است عجم اسلام بغدادی نوشته که بعد طوفان گرج
 لغات عربی از یزید بن قحطان بن اولاد سام بن نوح علیه اسلام شتهار یافته و موجود فصاحت
 و بلاغت زبان عربی او است و وجه تسمیه او یزید بن نوح است و زبان فارسی محسوب
 بفارس بن عامر بن یافث بن نوح علیه اسلام است چنانکه تحریر یافته و نزد یک بعضی زبان
 عربی مقدم است بر زبان فارسی و نزد یک بعضی زبان فارسی مقدم است بر زبان عربی و البته علم
 بالصواب **باب اول** در بیان حروف تهجی و معانی و تبدیل آنها **باب دوم** در بیان
 قوانین صرف فارسی **باب سوم** در بیان نحو فارسی **باب چهارم** در زیادات و نقصان
 و مقدرات و الفاظ مخصوص اول و آخر کلمه **باب پنجم** در تشبیهات و مناسبات و استعارات
 و مبالغات و رعایات **باب ششم** در صنائع و بیانی کلام فارسی بقدر ضرورت **باب هفتم**
 در نظم در بیان فضیلت شعر و شاعری **باب هشتم** در بیان چندی ضرب اشل زبان فایسته
باب نهم در بیان بعضی قوانین علم نجوم بطریق اختصار و ملاحظات علم نجومی **باب دهم**
 در تاریخ و لغت **باب یازدهم** در علم عروض **باب دوازدهم** در علم قافیه **باب سیزدهم**
اول در بیان حروف تهجی و معانی آنها و تبدیل آنها با یکدیگر **حرف الل** این حرف
 در لغت بمعنی مرمر است و کنایت بذات احدیت و قامت محبوب و سر و تهی و آواز انکاشیدن
 کاهی با کج نو بستی و کاهی بجل شدن مراد و آواز و غشوی یکی است و در فارسی بچند معنی مستعمل میشود
 اصلی و اصلی کثرت فاعل متعد در قسم اتصال عطف زانده و عطف کلمه تخمین تمام نموده بدل
 رفع اجتماع ساکنین مخدوم نمونین شبای الف اصلی بود و کونیه بود یکی اند چون از لفظ مخدوم

همی دل بزم دل روز رستاخیز نه در آخر کجایون گفتا ورقا و افتاد نور و داد شود و اسناد
قدیم گوید شهر و افراید از عشق و افراید کار هم یکی کار شوخ افتاد و گرد آمدن شکسته داد و داد
ورنه من و عشق بر چاد آبادا بهرامی که یکی از کار شمرای قدیم ولایت هست سے گوید قطعه
چه کوئی که نه جهان چو نیست نینا نه هست اکنون و باشد بود بهرگز بگاه شوماد گوهر شو بهر گنج شوینا
چو نشو و باشد من کنه زانقا قضا قرمز نام گرمی است که از رنگ سمن می سازند برای دعای نیک
در میان و آخر صیغه مضارع می آید مثل کند و شود و زیاد و کرد و یاد و نشیند و فرخی گوید شهر سفر
از دوست جدا گرد مرزا گم شود از جهان نام سفر در شود و الف آخر زیاد و الف
در میان و عانیه و الفی که در آخر مضارع برای دعای آید حکیم سوزنی گوید شهر سره چشم زنگان
با و خاک پای تو و زبزرگان چکس نشیند ابرجای تو متکلم را چون ملا و ام سعاد و امین کلام
را چون سلطانیا و درویشا خاقانی گوید شهر بد اسطانیاکو را بود رنج دل اشوبی خوشا و دریا
کو را بود عیش تن آسانی الف بد و خوشا برای کثرت است و را چون خدا و خدا و جهان و خدا
نظامی گوید شهر جهاندار از ریفت آسمان طرف از پنجم تو سے بیگان فائده معنی تمام را
چون سر آمد و سر ایامیر خرد گوید شهر آمد و قصای عوض در گرفت و آن همه اقایم هر امر
گرفت برای بهای معنی حسرت چون در داد و در یفا و حسرتا شهر بد و عشق بنجوم در یفا حسرت
طبیان از شفا دوم در یفا حسرتا در داد بدل کاهی بدال شود چون باین بدین و بان و بدان
و با و بد و کاهی بهای هنوز چون بیج و ایاچ و هر چند و در چند و سنگ خاره و سنگ خایا و چکله
و چکله و قومه و قما مولوی روم گوید شهر کنده پیران شوی را قما دهند زانکه از رشتی پیری
کنده پیر کمال پیر زال را کو چند و قما نام دارد و نیست که برای قوت باه می خورد و کاهی بیای تختا نه
چون ارمغان و میرخان و در کاب و رکیب و الگوش یکیش نظامی گوید شهر دل که بد و خطبه سلطنت
یکیش شوخا و جسمانی است یکیش کسی را گویند که مادرش هندی و پدرش عربی باشد
یا بر عکس آن مثل اسپ مجنس و زبان ترکی و ولی و در زبان عربی مولویه و در فارسی دور که خوانند
رفع اجتماع ساکنین را چون ساخته اند و پرداخته اند و نهاده ام دستا ده نام نظیر سے گوید شهر
این کعبه را بنا نهاده اند بس معنی و جمال در بین گل نهاده اند محذوف چون از او را

بسم الله الرحمن الرحيم

واز افغان فغان واز افغان وفتاد واز افغان استخوان مولوی روم گوید شعر مردمان راه دستار
 نون اندران دشت از فغان استخوان الف ممدوده نیز مخدوف شود چون از خشک خشک
 واز آو خ و خ واز آرخ رخ اول معنی چند و م معنی آه و نصیب سوم معنی نشت و بد و اختصار
 چشم نیز آید شعر ^{ای آو} ای بقدر تو یافت چار شیخ ^{ای آو} امتزاجی بیکدگر میچ ^{ای آو} ستون
 چون اثباتاً و نفیاً و هملاً و قطعاً شعر کس پرسید فعل و یکم اصلاً دفعه بر در فردوس معنی فتم
 الف اشباع الفی بود که از اشباع فیه پیدا شود هر چند قاعده بیان است چو مثلاً او کما الیه
 شعری متقدیم پیروی کرده آورده اند چون تابانا و خشتا و اوستا و گوید شعر ^{دو شعر}
 بود دست شویب عجیب خشنا بر دظلمت نر خاک مه تابانا خاقانی هم درین معنی گوید
 خاقان اعظم که شرف آید سلاطین الکف باران جو و از ابرکف شرق و غربار یخته بدانکه الف
 مستکم و بنوین و قسم و اشباع مخصوص کلام عربی است در الفاظ فارسی نیامده مگر الف اشباع
 متقدیم بکلف آورده اند و متاخرین هرگز نمی آرند **حرف الباء** این حرف در لغت
 مرد کثیر الحلق است و عددش دشت و محاوره فارسی بجهت معنی تقسیم باید اقصای علت
 قربت و محبت طرف قسم برای زیاده استعانت خد غرض مقدار توسل و ساطت ابتدا
 مثل ترجمه علی ترجمین مقابله وقت بدل مطابق طرف معقول بای اقصای برای ربط کلام
 می آید و فائده معنی محبت بخند سعدی گوید شعر ^{دو شعر} بدو گفت سالار بیت الحرام
 که امی حامل دمی بر تر خرام بای علت آن است که معنی سبب از ویافته شود آن را
 بای سببیه نیز گویند سعدی گوید شعر بنطق آدمی بهتر است از دواب دواب از توبه کرگوئی صواب
 معنی قربت هم سعدی گوید چون بدخت کل برسم دامنم برکنم بدیه اصحاب ای چون در شب
 دخت کل برسم معنی محبت با الف و بی الف هر دو می آید صابا گوید شعر با عقل گشتم هم سفر یک
 کوچه راه از بخود شد ریشه ریشه دامنم از خار استدلها بمعنی غر
 امیر خسرو گوید شعر ^{دو شعر} از اثر نعل بصحرای امتام خاک پر از نون شد و از نون لام
 بای قسیم و عربی بالکسر و در فارسی بالف فتح متعلق شعر ^{دو شعر} بزان عوب دیدم و خوبان عجم
 بالکسر که از جمله سرفرازیمین نظامی گوید شعر ^{دو شعر} یزدان که آبرزشش و شمس است

فغان
 اشغاف
 الفغان
 استخوان
 یقیناً

بزرگتر شد که خصم آید نیست ای قسم بزوان و لکم ز رشت و باسی قسمیه کاهی خذف شود چون
 جان شما و نام خدا ای بجان شما و نام خدا یعنی برای سعدی گوید شعر هر که آمد عمارت نوساخت
 رفت و مثل بدیگری بپروا زیاده بر ماضی و مضارع و امر و اسم می آید چون بگفت و بگفت و بگفت
 و بخرو بگردار نظامی گوید شعر سیاهی بگردار نخل بلبند بهر اسان از و دید بخت بلبند
 استعانت را قضا گوید شعر بشکر توان کردن این کار را بهر تنها چه بر خیزد از یک سوار
 کاهی از آخر کلام خذف هم گردد چون از رفت و رد استاد گوید شعر غمهای یار
 بر در دل حلقه نرسید سانی بگو که میکده را فتنه کنند بمعنی عوض نظامی گوید شعر
 چو دریا خرو کو بهر از کان تنگ دید کشتی در یکپاره سنگ ای عوض کی پاره سنگ کشتی
 در دهن بمعنی مقدار نظامی گوید شعر بجوی ستاند ز دهنان پیر بمن می فرستد بدیوان میر
 ای مقدار چو جواز دهنان پیر بیکه دم که مقدار من گردد بدیوان امیر وقت می فرستد بمعنی توبل
 برکت و زبان عربی و فارسی هر دو می آید چنانچه گویند بجزمت البنی و آله الامجاد و النون و الصفا
 ای بتوسل حرمت البنی و آله و برکت نون و الصفا و موهو کجای گوید شعر خداوند را به پیران جوان بخت
 بود تا آسمان چرخ زمین بخت فلک با چرخ او در چالپوسه زمین با بخت او در خال کبوتری
 یعنی بتوسل و برکت پیران جوان بخت و سلطنت را نظامی گوید شعر هر بر که یافت قدر تمام
 بدولت خدائی بر آورد نام یعنی بواسطه یک صاحب دولت نام بر آورد بمعنی ابتدا شعر
 بنام آنکه نام او قدیم است بخاص و عام رحمن رحیم بمعنی توسل فردوسی گوید شعر
 ببالائی بزمین فرو نیست بکیتی کس را هم آورد نیست ترجمه علی امیر خسرو گوید شعر
 برده دما به هر خواجده برده ده مه و رفت دو قفس بر ترجمه سعدی گوید شعر
 بباد آتش تیز تر شود پلنگ از دهن کینه و تر شود ای از باد آتش تیز تر شود
 برای مقابله سعدی گوید شعر یکی را که بینی که خصم تو اوست نه از عقل باشت گرفتن ببرد
 یعنی مقابل دست او را گرفتن از عقل نباشد باسی که فائده بمعنی وقت دید نظامی گوید شعر کنون
 کی لکنم شادمانی کنم به پیرانه سپهر چون بخوا کنم ای قوت پیرانه سری چگونگی
 کنم بدل کاهی بمیمه و کاهی بباو و کاهی بفراشود چون شرب و خرم و خواب و خواب و خواب و خواب

[illegible]

هر که در کوی تو افتاد ز پا افتاد مثال وادی که بلفظ در آید شعر
گذشت عمر خیزم سحاب را ز تو مثال متحرک نظامی گوید شعر
تات پیرسند کوزینها و بعضی جاهمین تاسی ملحق بکلمه بعضی خود و مفعول آید مفعولی جا گوید
شعر از خوابی جمال است این از خوابی مقصود رسیدن سیدی گوید شعر
تراکی میسر شود این معتام که بادوستانیت خلافت است جنگ و گاهی زیاده می آید چون ترا
فراشت و بالش و بالشت قدسی گوید شعر زبانش کز پنج افراشت نهاده از هر دو پر دین نشست
اعتماد الدین گوید برین معنی رباعی چشم محققان زیاده و چوشت سر منزل عاشقان چه در پنج چوشت
پوشیدن بیدلان چو طلایع زیر سر عاشقان چه بالشت تاسی نیست و آنت احتمالی
دارد بعضی جاه معنی مضاف پیدا کند و بعضی مقام زیاده آید و گاهی فائده معنی تحسین زست
پیدا کند مثالی گوید شعر آنت بخشودن آنت بخشیدن آنت پوشیدن آنت پوشیدن
یعنی آن تو و این تو اسی ملک تو در حدیقه سنائی جامی که این شعر واقع شده سوای معنی ملک
هیچ معنی درست نمی شود و زیاده ظاهر است و محل احتیاج مثال ندارد و بعضی تحسین زبانی نظامی گوید شعر
خواجیه صاحب و جیش غلام اینت بش اینت بشیر نیام ای زبانی بش و زبانی بشیر
هرگاه تاسی همی را برای مفعول ملحق خواهند کرد و او نخواهند نوشت چون تیر امتناش ظاهر است
و این تو و ترا معنی خود هم می آید نظامی گوید شعر چنان گرم کن عوم را میم تو
که خرم دل آیم چو آیم تو هم او گوید شعر پامی ترا هر دو سه میانه
ره نتوان رفت بپایکیان تو در مصرعه اول شعر اول معنی خود هست و ترا در شعرانی معنی
خود را و گاهی بدل بچیم شود چون تاراج و تاراج خاقانی گوید شعر خود بر سر خاکش از کرامات
تا تارجمی رویت رات و بدل بدال نیز گرد هم در اسم و هم در فعل چون تو و تو توت و
ز درشت و ز رست و کنیت و کنیت و دید و دیدیت و در مضارع گفت و شکفت پذیرفت نیز
بدال بدل شد نظامی گوید شعر یکی تو و دواز برکت تو ز خلوا و ابریشم آورد و سود
و تاسی مبالغه و تاسی و تاسی تانیت که در حالت وقف باشد و مثل علامه و کلمه و جسیه قاعده
عربیان هست و تاسی ملحق بالف کاهی معنی شرط آید و گاهی معنی ابتدا و گاهی معنی انتها و گاهی معنی

زینهار و کاهی بمعنی علت و کاهی بمعنی عدد و کاهی بمعنی تویی بمعنی ته و کاهی بجای کاف بیانیه و کاهی
 بنا بر تئیه مثال هر یک علی الترتیب دریافت باید نمود نظامی گوید بمعنی شد **شعر** تا ننگند نه درست است
 تا شکستند نشد و سپید بمعنی ابتدا مرزا جلالت سپید گوید **شعر** تا با خیال زلفت تو پیوند کرده ام
 پیچیده ام برشته جان ز ناله را بمعنی انتها نظری گوید **شعر** تا سدره پیرم اگر م درکشاید
 هر چند که فرسودگی و فساد و اومر بمعنی زینهار سعدی گوید **شعر** ای که شخص منت حقیر نمود
 تا در شتی هنر نه سپرداری بمعنی علت نظری گوید **شعر** تا بهدم میوه پر دار نکرد
 در سینه شکستیم بر و بال غنیا بمعنی عدد و خاقانی گوید **شعر** آن بهشت تا بر بطلمحان بهشت
 هر بار از وطنی شهر خندیده بخت بمعنی تویی موی موی گوید **شعر** اگر گویم شرح این بخت شود
 عشوی صفت و تا کانه شود بمعنی کاف بیان نظر گوید **شعر** صبح بدان میدید بدشت
 تا تو ز خود دست بشوی مگر بمعنی تئیه هم او گوید **شعر** دست وفادار که عبد کن
 تا نشوی عهد شکن **حرف التا** این حرف در لغت بمعنی چیزی نرم باشد
 و آنچه بدان زندگانی کنند و بمعنی چشم زخم نیز و این را ثانی مثلثه گویند در حساب ابجد عدوس
 یا نصیب و متجه بهشت حرف است که در فارسی نمی آیند مخصوص عرب اند **شعر** در زبان
 فرس ناید بهشت حرف می شوند آنها تا بازی **شعر** تا و حوا و صا و وضاعت
 ای عزیز طایط و اعدید و هشتم قاف نیز **حرف الجیم** این حرف در لغت بمعنی شسته
 است و در حساب عدد شش است در فارسی بدل برای معجزه شین نقطه و کاف فارسی آید
 چون باز دیاج و کز کج و کاش و کج و کوهر و جوهر و کیلان و جیلان مثال هر یک علی الترتیب
 سپه توکن بر **شعر** پرید از دست شاهان **شعر** بمرغان هوا آورد نار **شعر**
 محمود لا موری گوید **شعر** جالی خود ایا از من نهان کرد **شعر** کاهی بیندش محمود ای کج
 نظامی گوید **شعر** جواهر تو بخشی دل سنگ را **شعر** تو بروی جوهر کشی رنگ را
 و نیز بدل بتامی شنه افغانی شود چنانچه گذشت **حرف الجیم** فارسی جیم فارسی
 که هم عدد جیم تازی است و در فارسی برای معجزه تبدیل باید و هم کاف تازی چون رچه و زره
 و شکست بزرگ باضم اول بمعنی طیب لاج و زاک بمعنی شب یانی و در آخر کلمه مفتوحه بمعنی

خرد و تر و بجای تصغیر آید چون وصلی و دیگر و مورد و گاهی ماضی بایستی بخانی زیاده کنند بر کما صحت
چون در بجه و باغچه و قالیچه و دیگر و شیکه که از برای بجه بدل کرده شیکه گویند مثل دوشیزه و پاکیزه و غیره گویند **شعر**
مورچه جانی که گند پای راست او شب تار بماند بکجاست نظامی گوید شعر نه آتش کل باغ جمشید بود یکچه بزخاں نهر شید بود
بر آختار و برای تعلیم نیمی آید نظامی گوید **شعر** چه لانی که من دیو مردم خوریم مرا خور که از دیو مردم تریم
جامی گوید **شعر** چه نام است این که در دیوان **شعر** بر دگر گفته نامی میشد مستی
و معنی علت یعنی چراغی می دید **شعر** مجاز شعله خساران و فانی **شعر** چه آتش را بنات شد به هزار
و معنی حیرت و خوبی اطلاق میشود جامی گوید **شعر** اگر دستم کم بودی چه بود ز وصلش بهره در بودی
چه بودی نظامی گوید **شعر** چه خرم کسی کو بنیکام دے **شعر** هم آتش بند پیش و هم مرغ
و جای نیکه در یک شعر یک مصرع یک فقره مکرر واقع شود فائده معنی برابر بد چنانکه سعدی گوید **شعر**
چو آهنگ فتن کند جان پاک **شعر** چه بخت مردن چه برون خاک **شعر** و اختصار چیز تازه است چون
هر چه در اینجا خبر گوید **شعر** هر چه زانو و خط امکان او **شعر** آنچه جزا و بند نه مان او
هم او گوید **شعر** هر چه کند در کل دور جزا تر **شعر** کلی و جزویش بود زان خبر
و اگر طبعی بحرف شرط گوید مثل اگر چه و اگر چه دارم مقتضی حرف استنا شود بلکه ضرورت اقتدا کرد
نظم کنجایش استنا باشد نهو الماراد الا معنی استنا تقدیری خواهند گرفت و این در کلام
اسامه بسیار آمده خبر گوید **شعر** که بگوهر تبار منی کی بجل مرثبه دار منی
در مصرع ثانی لیکن مقدار است هم او گوید **شعر** که جهان جلیدیدی چونوز **شعر** ایک جهان نیکه تبار منی
درین شعر استنا مقدر است و در عربی اصاد همایه تبدیل شود چون چک و صک و چک و صک و صک و صک
عبد و سلم اطلب العلم ولو کان بالبعین **حرف** اکا این حرف و لغت بمعنی زن بسیط القات
و غیر زبان است و با حاق نمره کس و و آخرش کلمه است که برای را زدن شتر گویند و در حساب و شش
است و بنجایه شش حروف مرقوم است **حرف** انخا این حرف و لغت بمعنی موی گردان
و بعضی موی سرین نوشته و در حساب و شش صد است و در فارسی امر خائیدن است که
باصا ق آخر کلمه اسم فاعل ترکیبی شود چون شکر خاد و پولاد خاد و گاهی بدل شود و بنین میچ چون کینج
و کینج بمعنی گوشه ششم و در مضارع سوخت و دودخت و اندوخت و آموخت و ست و پرداخت و آند

حرف در لغت بمعنی مرد کینه جو و کینه خیز است و عدد دشت و در فارسی بلام بدل شود چون
نیاد و نیل و فل و بیشکو بلخی گوید شعر آب انکور آب نیل و نسل مر مرا از عبیر و مشک بدل
و نیز سوره سون که رنگی باشد اسب خراسانی گوید شعر رخت بر بست خنجرم انقول
زیر پالان کیشد ستر سون و در مضارع داشت و کاشت و کماشت و غیره بیشین مع بدل
گرد چون دارد و کار و کار و وطنی بالغ برای مفعول آید ملک و فارسی عبارتست مفعول
شعر تیغ تو ز سر گذشت مارا کونه شده سر گذشت مارا و این را در کلام زیاده هم
می آید بشرطیکه یا قبل از ای مجع کسور و یا از و یا برای و یا از پی و یا از به باشد حافظ گوید
محرم را ز دل شد ای خود کس نمی بینم خاص عام خاقانی گوید شعر سیخ بر سیخ
از پی بسیار مر حلقه درع مصطفی را و کاهی از آخر اسم محذوف گردد چون انچه
واز دختر دخت سید گوید شعر اگر باید جنگ جوید پس بد بر بی گمان خشم گیر و ب
فند ووسی گوید شعر منیره خنم دخت افراسیبا تنم را ندیده کی آفتاب
در شعر سعدی اکثر مردم بجای پس کسی خوانند را می مفعولی که مذکور شد بعضی جا محذوف آید و
مفعول معنوی گویند چنانکه ظهور گوید مصرعه کو اجابت لب بامین باز کن لفظ
اجابت مفعول معنوی است ای اجابت را بگو حرف الزا این حرف در لغت بمعنی
بنحو و مرد بسیار خوار است و عدد دشت هفت است و در فارسی بدل بجم نازی و مین نهلمه و مین نه
آید چون کز کوچ و ایا زوایا بس و گریز و گریغ شعر کار و بار عشق نماید و در قیاس بند و مجنو
آمد صاحب ایاس خطا گوید شعر چو شکرش افتاده گشتی بیتیغ کر قندی از بیم لشکر
گریغ فیضی گوید شعر من کجدار مریر سیاه قد و قد می بین و مکن حواله غریب
و بالکتر جمیع و مین فیضی گوید شعر مونی شده ام ز ناتوانی موبتر من کشت گرا نی
و نیز بجنی جنس آید شعر زیبای رومی هزاران پرند ز سنجاب قائم چه گویم که چند
ای جنس سنجاب قائم را چه گویم که چه قدر بود و کاهی از آخر کلمه یا قطره و چون آواز داد و او پر از
و پروا خاقانی گوید شعر در هر قدم از دم ملایک آواشنوی که و جابایک
و بالغ چون از فاند بعضی واسطه دهد امیر خسرو گوید شعر دست بدست اشک را کاما

کتاب

کتابت دست به دست افکار ای برای شکار دست به دست می رسد نظامی گوید بهدیشی شعر
ناله عود از نفس مجرب است پنج هزار راحت پالانک است زای فارسی که هم عدد دریا
تا نیست بدل بچشم تازی شود چون کاز و کلج یعنی احوال چشم و ناز و نایج یعنی درخت بید و قسمی ازین شعر
خود فروشی تا یکی ای کیج و کلج بر بر جنسی که باشد بر و اراج **حرف السین** این حرف
در لغت بمعنی فربه است و مردی که بسیار سر فرود کند و من شصت است و در مضارع جبت و رت
بدل بهای میوز شود و در مضارع پیر است و آراست بهای میختانی و در مضارع تبت پیوست
بنون و در مضارع کست بلام و در مضارع جبت و رت بواو و در مضارع زیت و
گریت حذف شود چون کرید و زید و بدل برای معجز چون ایاز و یاس و شین منقول
فرسته و فرشته و بصا و ممله چون سپاهان و صفا بان و نفس و قفس و شست و شست
و صد و صد **حرف الشین** این حرف در لغت بمعنی مردود و نده است و بالفتح برشتی
عیب بالکسر مردی که زنان بسیار کند و عدویش صحت و فارسی یکی از جود ضمیر است باخر
کلیه کن ضمیر واحد غائب و معنی مفعول را آید مثال ضمیر واحد سعدی گوید **شعر** همه شب و صبح
و زاری سخت یکی بر سرش کوفت سنگ گفت مثال شین مفعول **شعر**
باب کسی چه شد مژد از دنان کوشش بابر که گفتم راز دل خونبار به کریان کردمش
و کاهی برای ضرورت بهر دو معنی متحرک آید نظامی گوید **شعر** اکنون تخت آن بار که گشت خرد
و بیتی و دیبا مشی را باو برد و در آخر صیغه امر ماقبل کسور معنی مصدری پیدا کند چون دانش
و پیش و آیمش و آویش و کاهی بدل کرد و بچشم تازی و سین ممله چون کاش و کلج و شک
و سک و شین زیاده که در محاوره اهل فارس بکثرت آمده خواهد حافظ گوید **شعر** بابر فقیه و تودا
دل غمخورا بخت بد تا بجای برد آتش خورما سعاد گوید **شعر** کلاه سعادت یکی بر سرش
کلیه شقاوت یکی بر سرش شین مصرعها از این بیت زیاده است و بمعنی خود را
گوید **شعر** بهر بزمی که بردار و نقاب از روی زیبایش پر پر دانه دست شمع گردد و تماشایش
طنبوری گوید **شعر** بهر خور و هر طواف دایمی ز تبارش کزین رو بر تو می کرد و شکارش شین
مصرع اول این هر دو بیت بمعنی خود است **حرف الصاد** این حرف در لغت بمعنی غریب

۱۳

۱۴

۱۵

۱۶

۱۷

۱۸

۱۹

۲۰

که بر خاک مران کند و در حساب عددش نود است و پنجاه هشت حروف عربی است و صفای این
استعاره چشم است و صادر کردن یعنی صحیح نمودن آمده شعر بر روی تو نون چشم تو زیرش مهرهاست
ثابت شده حسن تو زلف چون که کنایه شعر بسکه در عشق برآورده نام عاشقان صبا و بنام
کردن **حرف الصاد** این حرف در لغت یعنی خروسی است که بر اکیان آواز کند و معنی خصوص
کردن قائم مقام صا است و عددش در حساب اجد هشت صد است و پنجاه هشت حروف عربی است
حرف الطاء این حرف را طای حلی و طای مطبوعه و طای دسسته دار گویند و لغت
معنی مرد و حریص است و کسی که با زنان صحبت بسیار کند در حساب اجد عددش پنجاه
هشت حروف است بدل می شود بدال جمله چون خراط و خرا و خطشه و خدشه و باربط و بار
حرف الفاء این حرف در لغت معنی دندان بزرگ پستان است و نیز پستان زغال را
گویند در حساب اجد عددش هشتصد است و پنجاه هشت حروف است **حرف العين**
این حرف در لغت معنی ناف شتر است و در حساب اجد عددش هفتاد است و معنی چشم
و چشمه و نقش بر چهره جاسوس مال نقد و را و راوری و پردی و مردنر گوار و آفتاب تراز و غیر
چونده و چشمه زانو و دینار و دید بان و زرو ذات و کوهان شتر و چشم زخ و آشکالا و ابری که از
طرف قبله آید و باران پیوسته و بر کنده از هر چیز و تحقیق فراخ چشم شدن و بالکس فراخ چشمان
و کا و وحشی و کا و آهن است **حرف الغین** این حرف در لغت معنی نشسته شدن و بر
سیاه است و در حساب اجد عددش هزار است و بالکس و حقان نیز بسید شاخ و مرده
پوشش بکاف فارسی بدل شود چون لغام و کلام و ازای معجزه نیز چون گریز و گریغ و در هر کس
بجای قاف مستعمل شود چون قلعه و غلغله **حرف الفاء** این حرف در لغت معنی زبده و کباب
دریاست عددش در حساب اجد هشتاد است اکثر فارسی بواو و بای موحده بدل می شود و
چون قام و وام و تب و ثقب و شب شفق چنانچه سابق گذشت همچنین در مضارع رفت و گشت
چون رود و گاه و در مضارع گفت و رفت و یافت و شتافت نیز بهای موحده بدل کرد
چون کوبد و روید و یابد و شتابد **حرف القاف** این حرف در لغت معنی توانا و کوه و شتر است
و نام کوهی بزرگ است لاجور و گدگر اگر دال عالم واقع شده عددش صد است و پنجاه هشت حروف است

که ارباب معنی بکاف نبرند مثال کاف نعی بعدی گوید شعر راست خواهی هزار چشم جهان
 کور بهتر که آفتاب سیاه یعنی مثل شپک هزار چشم کور بهتر است نه آفتاب سیاه این گمان
 در کلام شیخ سعدی بسیار آمده بخلاف دیگر سائده جواب القسم کافی بود که بامعده قسم فائده بیان
 قسم بخشد و آن بر دو نوع بود متصل و منفصل مثال متصل سعدی گوید شعر حق که با عقوبت پنج
 برابر است رفتن بهای مردی همسایه و بر پشت مثال منفصل نظامی گوید شعر به فردا کن
 آتش شمشیر است بزرگشت کو خصم آبروین است که از روم و رومی نامم نشان شوم
 بر سر و دوش نشان مثال کدام شعر اینهمه ناتوان مرا کرد که کرد یار و خاک نشین
 چون نقش پا کرد که دیار کرد کاهی این کاف بکسر اشباع فائده معنی استفهام و بد چنانکه درین بیت
 شعری بر دل را بشوخی باز منگرمی شود غیر حشیم فتنه انگیز چنین عیار که کاف و عایه
 سعدی گوید شعر خدایا بران تربت نایار بفضلت که باران رحمت ببار کاف تصغیر کاهی
 بمعنی تحقیر و کاهی بمعنی تعظیم و رحمت آید چون مردک و طفلک و دخترک و دیگر مثله سعدی گوید شعر
 پیر مردی لطیف در بغداد دخترک را بکفشش دوزنی داد مردک سنگدل چنان بگزید
 لب و خنجر که خون از و بچکید مولوی دروم گوید شعر کاف رحمت تمش تصغیر نیست جدو
 گوید طفلکم تحقیر نیست کاف معاجات است که فائده معنی ناکهانی و بد مولوی جامی گوید شعر
 زینجا با فلک این گفتگو داشت که آن برداشت را آمد فرو داشت حرفی گوید شعر بر سوخته جایگاه
 بکشیر و آید که مرغ کباب است که با بال و پر آید نزدیک بعضی درین شعر کاف معاجات نیست
 بمعنی هم است زیرا که بامعده حرف شرط کاف بمعنی هم آید کاف صله که بامعده کلامه استفا که کوالا است
 می آید مسعود سعدی گوید شعر جواد کفی و عادل دلی که در قسمت بخیل و ظلم نباید نصیب او الا
 که جام باده بسا در دست می به تنه سر نیز بکاک را کرد خطا کاف فارسی که هم عدد و کاف
 تازی است بل می شود و کاهی چنین منقوط چون کلو له و غلو له و کلام و لغام و کاهی بهای نهاله ساکن و
 جمع نمودن ذوی الارواح چون ستم دیدگان و جفا کشیدگان و آوارگان و غمخوارگان و مایل
 بای مصدری نیز بدل بهای هملاه شود چون زندگی و بندگی و شیر زندگی و در غری بدل بحجم شود چون
 لیلیانی و حیلانی و کلنار و جلنار سعدی گوید شعر افانین علیها جلنار غلقت بالشیخ الاخر ناز

حرف اللام این حرف در لغت معانی شتر و زره آمده و نیز نشان سیاهی که برای وضع چشم
 بنا کردن طفلان کشته شده و شش سی بود بدل می شود پسین جمله چون کسکه که مضارع کشت
 است و نیز تبدیل شود برای جمله چون سور و سول که قبل ازین تحریر یافت **حرف المیم** لغت
 معنی این حرف خرمای دراز است و هم معنی شراب و شعر ابدان مجبوب نسبت کنند و نیز بکر
 عدوش در حساب چهل است هر فردی بچند و جری باید ضمیر واحد خود من مفعول بهی تخصیص ال یا
 معنی ضمیر تکلم واحد معنی خود ازین بیت دریافت باید نمود سعدی گوید شهر جوین نام مردم بود
 برم نگویم بچرخ غیبت ما درم درین شعر میم بریم و نگویم ضمیر واحد تکلم است و هم آخر مصرع
 معنی خود و معنی من درین شعر شهر یارم رسید بر سر و غمخواریم بجایست عیسی بن من شد
 بیاریم بجایست و اگر ما قبل این میمهای تختانی آید جمع متکلم مع الغیر گرد چون رقم و گفتیم
 مفعول در اسم و فعل هر دو می آید امیر خسرو گوید شهر جوین کجی دل کندم خود پست آینه
 راستیم ده بدست هر دو میم مفعولی هستند و گاهی همین معنی ملحق برای مفعولی آید بطریق تخصیص
 شهر از تو میجو ساختند ما سخت رنجور ساختند ما نسیم نهی اکثر صیغه امر می آید
 بیون مکن و مزن و مرو و مجو و گاهی بر کلمه و عانی چون مگویاد و بیناد و مرسا و امیر خسرو گوید
 کن مکن ما در است نو تا کن هر چه کند کیست که گوید مکن مرا صاحب گوید شهر کیست چنانچه
 صاحب که زوالش مرسا و اگر دارد معنی تازه دل اصفا بازا اساتده قدیم میم نهی بر اسم
 نیز آورده و معنی آن مبادا داشته اند اکنون متروک الاستعمال است نظامی گوید شهر خضر از
 چنین روزی روزی که میر چو هست آجیوان خرمایشیر هم او گوید شهر متاج و ماو
 شاهنشاهی که مانند دارایی دولت بهی یعنی هرگاه آب حیوان موجود باشد مبادا خرمایا و مبادا
 شیرای چه احتیاج است و هرگاه دارایی دولت نبود مبادا تاج و مبادا اورنگ که آنیکه از حق
 خسران اقصیت ندارد چه خرمایا چه شیر و نه تاج و نه اورنگ میخوانند نسیم تخصیص میمی بود که باخر اعدا
 برای اتمام عدد دارند و این میم را هم الاعداد من التخصیص گویند چون دوم و سوم و چهارم و پنجم و
 ششم و هفتم و هشتم میم بدل میمی بود که بسبب قبح مخفی بای هوحد بدل گردید چون غم و غم و غم
 و دهم و نهم جای گوید شهر زشب کرمی چو یابد گرگ باشی بنده از و شبیش کرد باشی

شال میم زاده خاقانی گوید شعر بی بر سر ایشتم خیلان بی گزورش سپاه پیلان
 امیر خسرو گوید شعر اگر معنی باز پس لای بودیم بلفاز دوم آفتاب در اول شعر بی بر سر ایشتم و در
 ثانی میم معنی زیاده است اصلا معنی ندارد بدانکه در زبان رومی اصطلاح اول و سکون تا تر زوراکو
 و لای آفتاب اصطلاح یعنی تر زوی آفتاب نیز نام حکیم و نام پسر دریس علیه السلام است
 و گاهی میم در آخر کلمه فائده معنی بستم و بدینا پنج درین بیت شعر بهار شاه پرور و خان خون گل
 درین باغم که از رنگ شکستنجیت ساقی باده جام را نسیم باغم در صرع اول بمعنی بستم است
حرف الکنون این حرف در لغت بمعنی مایی بزرگ است و نام مایی که در زیر زمین است
 و زمین بر پشت او است و معنی دوات و تنه درخت و نام شهری و مختصار الکنون و کنایت
 از چاه زرخدان و ابروی مجوبان نیز آمده جامی گوید شعر بزی آن و دون طرفه صفا و
 نوشته ملک صنع او ستایش عددش نجاه است و در فارسی آخر کلمه ساکن علامت مصدر چون
 نهادن و خندان و سوختن و دوختن علامت جمع در مضارع چون گفتند و رفتند و بردند
 و با الف علامت جمع در اسم چون یاران و دستداران و نیز بدل علامت جمع در فعل چون
 کردند و بردند و برآمی نخی در اول کلمه در آید چون نگفت و رفت و نکوید و گاهی همین معنی تلخیص
 بهای میوز و یای تختانی آید چون نه و نی هر دو با لک شعر از باده شوق بکه بستم نمی دست
 بدل نه دل بستم و چون در کلام مکرر واقع شود فائده معنی اثبات بخشد عرفی گوید شعر تا کون ترا
 اصل مہات نخواهند نشنید قضای ترجمه لفظ اسم را و در مضارع بستم و پیوست و بست
 بسین مہله بدل گردد چون شکند و پیوند و بند و **حرف الواو** این حرف در لغت بمعنی
 گویان شتر است در عربی فائده معنی قسم و بدین واسطه در حساب عدد شش شش است
 و در فارسی بچند وجه می آید معروف مجهول تعدو له بیان ضمه عطف زیاده حالیه بدل تصغیر و تعدو
 ملازمت تفسیر معیت معروف آنست که ما قبلش ضمه خالص باشد چون نور و در مجهول آنکه
 ما قبلش ضمه غیر خالص بود چون شور و زور و این هر دو واد تلفظ در آیند و قافیه این هر دو واد
 با هم تعلق است چنانکه لفظ موم و معلوم درین بیت جامی گوید شعر کلیدش را بود و ندانم از موم
 بود کار کلید موم معلوم تعدو له وادی بود که بخاندن در نیاید و تعدو له ازان گویند که از تعدو

نموده دیگر حرف خوانند و ماقبل او خامی معجمه متوجه بود و نهی که بومی صند داشته باشد و تلفظ
 بسیار کم آید و آن چند الفاظ اند چون خواب و خوارزم و خواب و خواست و خواند و خورد و دان
 ماقبلش کسر غیر خالص و چون خوش نادر و شاد است سعدی گوید شمع کی مرد در پیش رخسار
 کیش نکو گفت با هم نشستن خوش کیش نام جزیره است آبادان و ما بعد این او یکی ازین
 حرف لازم بود الف و ال را از آسین سین با یا چون خواند و خود و خورد و خورد و خواست و خوش
 و خفته و خوله خور نام شهر است که خورستان گویند و خواست یعنی گفت است در شعر فارسی قافیه
 این کلمات الفاظ مفتوحه خوانند و مثل ماند و بد و کرد و ز و بست و کش و هم وزن خوله و خوله
 هر لفظ که با ش نظامی گوید شمع و پیلوی شیر که بی دست کش که داری بشیر افکنی و خوش
 سعدی گوید شمع کسی که نزدیک ملت بد است چه دانی که صاحب ولایت خود است
 خوله و خوله بهای هوز و یای تختانی هر دو لفظ ترکی اند اول بمعنی کج و راست و دوم بمعنی
 سفید و احمق ناصر خسرو گوید شمع آن بندها که بست فلاطون پیشین خوله است و است پیش
 همین پیشکار سن انوری گوید شمع جوان خوله در سبالت افکن باد سی چو درویش خشک
 و از ملاقات شانه لفظ خرد و خرم که بمعنی کوچک و خوش است و او است بوا و نوشتن خط است
 بیان صبره چون تو و و این او گاهی تلفظ در آید و گاهی نه شیخ فرید الدین عطار گوید شمع تو درین
 ره فی خدای فی رسول دست کوتاه کن ازین رو و قبول امیر خسرو گوید شمع برین سوا
 شده عیب کوشش عیب پوشی که تویی عیب پیش و او عطف در میان دو کلمه
 یک جنس و غیر جنس آید چون گفته و نا گفته حبه و ناحتبه نظامی گوید شمع این چه سخن این چه
 زبانانی است گفته و نا گفته پیشانی نشانی غیر جنس چون آمد و رفت و گفت و شنود امیر خسرو گوید
 شمع رفته و باز آمده در یک زمان رختن و باز آیدش توانان و در میان دو اسم
 نیز آید چون عمر زید و خالد و بکر سعدی گوید شمع ایدل عشاق بدام تو صید مابو مشغول تو با
 عمر زید در نثر این و او متحرک می آید و در نظم ساکن هر چند که در بعض جا قافیه صورت و شعر متحرک
 آورده اند لیکن متاخرین غیر فصیح دانسته ترک کرده اند مکرر دوسه جار و اداسه اند ماقبل حرف
 در مصرعه ثانی و ماقبل آن و این و از و کردار اسیر گوید شمع اگر دوری خوش است دوران جلم

باز در است
 از شمع و خور
 شمع

و در ایام خوش است ایام سست آصفی گوید شهر وصال باده و شاید بنید در ستم و گریه
 بند و صلاحم زیارتی نیست و کاهی عطف مقدر می آید بشهر بنگین سیر در شب است
 عالی و مانع من مبین اخرین شمع من روشن چراغ من و در میان دو کلمه زیاده می آید
 چون برومند و تنومند هرگاه اسم دوم در جری بامند طبعی خواهد شد و او عطف برای فصاحت نیاز
 خواهند آورد و برخلاف کلمه ثلاثی و رباعی چون خردمند و شغورمند نظامی گوید شهر بکشتن
 وادی تنومندیم بدنه آنچه کشتیم برومندیم بهم او گوید شهر خردمند را خوبی از داد او است
 پناه خدا امین آباد است و نیز برای تردید زیاده می آید جامی گوید شهر اگر چشمش نیازیم
 بوسه دادن و یار و برکت پایش نهادن به بوسه باری آن چشمی که کاهی کند بر روی
 زیبایش کاهی و ما قبل یایی سستی زیاده آوردن فصاحت چند چون هندوی و بهر و می دهلوی
 و غزنوی و در مصطفوی و قمرضوی و او ما قبل یایی سستی بقاعده فارسی است نیز عربی و در میان
 اسم و فعل نیز زیاده می آید چون از افتاد و افتاد و از رستم رستم خاقانی گوید شهر زاده
 سیمرنگیت جز بند بر رستم قاتل ضحاک گیت جز پسر آبتین سعدی گوید شهر او قاتل
 است در جهان بسیار بی تمیز از جند عاقل خوار وادی که معنی حال آید جند
 گوید شهر بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق دادم هنوز آب و گل بدل چهار
 حروف می شود یکی بیای موصده چون از پشت نوشت و دو م بیای فارسی چون و ام و ام
 سوم بقا چون یاده و یافه چهارم بهمه چون طاووس و طاووس و او و دو و او و دو و کا و او و
 و کا و س و دین سه کلمه و او بود یکی بهمه بدل شد نظامی گوید شهر کندر چو داشت
 کان یافه گوی کنایه خود را از خون مشک بوی بهم او گوید شهر خوب خط عشق
 آه کنی از باغ بهشت آمل و او تصغیر و آخر اسم چون پود خرد و پود خرد و شاعر قدیم گوید
 شهر برین نظری نمی کند ای پسر و چشم خوش تو که آفرین باد برو از مردم صفهان
 شنیده شد که او تصغیر درین کلمات محاوره خراسانی است و در رساله اهل ولایت نیز
 همین مرقوم است و این و او تصغیر در زبان هندی نهایت مستعمل است چون فضل و حسین
 و فیض و او مخدوف مثل از خاموش خوش و بهوش بهوش و او ملازمست بمعنی ملازمست و این

نظامی باید فهمید **شهر عیب** جوابی آن پذیرفته اند پیری و صد عیب چنین گفته اند یعنی در
 پیری صد عیب لازم است و او تفسیر در میان دو کلمه متحد المعنی آید خواه عربی باشد خواه فارسی
 و اگر یک کلمه عربی بود و یک کلمه فارسی کلماتی تفسیر کلمه اول خواهد بود و جامی گوید **شهر ضعیف** ناچار
 رماندی زن و ادنی بدانانی رساندی عربی گوید **شهر اقبال** کرم سیکز در باب بهم را بهمت بخور
شتر آری و نعم را در شعر جامی نا توانی تفسیر ضعیف است و در شعر عربی نعم تفسیر آری است و
 عطف که بمعنی محبت می آید درین شعر باید دانست **شهر تو** و صد دستگیری زلفات و پنهانها
 من و از یاد اوقات در جوش نا توانیها نزد بعضی و اول ملازمت و وادامیت کی است **شهر**
الها این حرف و لغت بمعنی تپانچه بر روی کودکان است و عدد دیش پنج است و آن بر دو گونه
 یکی اصلی دوم و صلی اصلی که آنرا ملفوظ می گویند در جمع نمودن ساقط نشود مثل **گره و زره** یا تفسیر
شهر بر دین تیر از زره های سیم چون حلقه زلفت خوبان سیم و صلی آنکه در جمع نمودن
 ساقط شود چون **نگینها** و **کینها** اسیر گوید **شهر بر جاغت** رواج دیدگوهر شکست و بر سنگ خارا
 رشک بر نیا بکینها و رلاله و پالاه و خامه جان نیزهای و صلی است لیکن از **شهر** شمال خبر و کلمه کرده
 رشید سمرقندی و ابن عقیس خوارزمی نوشته اند که سوا سی های صلی جمیع های هم که در
 آخر افعال و اسما واقع می شوند برای دلالت حرکت ماقبل که آن فتح باشد و صلی هستند
 مگر در چهار لفظ برای دلالت کسره ماقبل است آن که چه بر سر بود و نه و نی در زبان درسی کسره
 آمده به فتح نیاید تواند پس باید دانست که چند جا فائده معنی بخشد و چند جا محض برای فصاحت
 کلام و اظهار حرکت می آید های مجهول در میان دو کلمه ماضی آید چون دیده شد و شنیده شد
 و گفته شد و کرده شد و های موصول در میان دو فعل که یک فاعل تعلق دارد می آید چون
 خندیده رفت و کشیده برد های مفعولی چون **شکسته** و **نشسته** **شهر** و **دارم** و **سنگ**
غم شکسته دلی دارم چو گل در خون نشسته هرگاه این های مفعولی مضاف خواهد شد
 برای علامت کسره مضافت بالایش بهره خواهند نوشت چون کرده او و گفته او **شهر** انچه
 بتوزان ترک بخاکش آمد شکوه ز بهار کن کرده خود پیش آمد و گاهی این ها وقت
 جمع نمودن بدل بجای فارسی شود چون **رفشان** و **دکشان** سعدی گوید **شهر** نام نیک و وفا

ضائع کن تا با ندامت نیکت برقرار و گاهی در اسم فائده معنی مفعول و بد چون رنجای رنجیده
و غرقای غرق شده سعدی گوید شهر نه بینی در ایام او رنج که ناله زبید او سپهر بای می کند
بانی بود که در آخر فصل ساکن آید و قائل بر آن سکوت کند کلام را انحصار تحت بخشند و از معنی
پنج لعلی ندارد چون آینه و انگشته و انداخته شهر محو و حسی خوش نیاید صحبت مردم مرا
تا هوای و شش پیمانی بستر آینه سوامی معنی صیغه ناصی در آینه پیم معنی دیگر نیست باز
تصغیر در آخر هم باشد چون غزاله و بزغاله و گوساله شهر آهوی فسون گرتو بنمود و گوساله
پرست سامری را برای تعیین مدت در آخر هم چون یکروزه و یکشنبه و دو ساله چهارده ساله
حافظ گوید شهر منی دو ساله و معشوق چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و
تخصیص ابعدا و نون نسبتی چون زرینه و دیرینه و گنجینه و شیشه شهر رفت ماه و ده
شغل باده دیرینه شد این لاله عید گوی ساعز زرینه شد آسمانیکه در و این با
ملحی شود نوع خود را از جنس خویش گرداند و اهل ولایت این را تخصیص النوع بر آن جنس
گویند و هائیکه در او آخر صیغه ناصی آید بقول اساتذہ قدیم فاعل فاعل بخشید چون کرده
و آمده و افتاده و آورده و هائی مرده و زنده هم ازین قبیل نوشته اند برخلاف سأل و فین
در س که بتدیان تالیف کرده اند هائی فاعلی مابعد صیغه جمع مضارع آید چون کنند
زنده و شونده و رزنده وقت جمع نمودن این هم کاف فارسی بدل شود چون خوانندگان
و دانندگان نظامی گوید شهر نشاط اندازد و بخوانندگان مفرح رساند و مانند گان
و هائی لیاقت هائیکه در آخر الف و نون جمع آید مثل شاهانه و مردانه و ترکانه و لطیفانه
و ظریفانه بعضی اساتذہ این را را هائی تشبیه نوشته اند اصل است که امثال این کلمات
مرفوعه در فارسی بعضی جامع لیاقت و بعضی جامع تشبیه می آیند در مضارع حسب
و است بدل بسین ممله شود و بهم بیای تحتانی و الف و کاف تازی و کاف فارسی و
آتی نیست و هائی مبالغه بدل گرد و چون راهگان و رایگان و شاهگان و شایگان و هیچ
و هیچ و هر چند و ار چند و نامک و خالک و شیر منگی و فرزندگی و جمیل و شکیل و علامه
نهایه جامی گوید شهر نبات ار چند و ادبی شیشه رادل نمی شد باب لعلش مقابل

برای وصالش چه جوئی وسیله غرض جهان نیست چندان جمیده ششعر علامه عالمان
عالم در علم حدیث و فقه اعلم حروف الیا این حرف را نشانه تحتانی گویند در لغت بمعنی
شیربیت که بعد و میشیدن یا خوردن طفل در پستان باقی ماند عدویش ده در فانی نوال
معنی می آید معروف و مجهول تنکیر و وحدت توصیف استمرار تعظیم زیاده امانه لیاقت نسبت
مصدر خطاب تکلم بدل حذف معروف یایی بود که ماقبل او کسره خالص بود چون رفتی و
گرفتی و مجهول آنکه ماقبل او کسره غیر خالص است چون کردی و پستی درین بیت جامی
ششعر سحر کردی بدین گفتار شب را نه بستی نه سخن تبار و زلب را بدانکه ماقبل یایی تنکیر
و وحدت و توصیف و استمرار و تعظیم و زیاده و امانه کسره مجهول یعنی غیر خالص بود و ماقبل
یایی نسبتی و مصدری و خطاب و تکلم و لیاقت کسره معروف یعنی خالص بود و یایی تنکیر
فائده معنی غیر معین و بدو یایی و علت آنکه فائده معنی وحدت بخش چنانکه درین بیت ششعر
شینده ام ز لب یار شرکین سخن که غنچه لب منم و نیست اندرین سخن یایی مصدر اول
و وحدت است و یایی مصدر ثانی تنکیر یایی توصیفی یایی بود که مابعد او کاف بیان لازم است
چنانکه درین بیت آصفی ششعر بسوا و خط خوابان چورسد در ماند نکته دانی که سبق سید افلاطون
را بعضی گویند که این پاک توصیفی نیست یایی ایما یی است و یایی توصیفی دیگر است بمن قبیل
یایی مصدری بلکه عین مصدری لیکن فائده معنی صفت میدهد چنانکه نظامی گوید ششعر تراغ
بفر تو بهائی کند سر که رسیدیش تو یایی کند یعنی تراغ صفت بها و صفت پاسداری یایی استمرار
بفضل آید و معنی استمراری بخش چنانکه فتی و آمد می برود و کسره مجهول نظامی گوید ششعر رفتی
اگر نادمی آرام تو طاقت عشق اگر ششش نام تو یایی تعظیم که معنی بزرگی بخش درین بیت پیوسته
سنائی ششعر لانه کی است کائنات آشنام عرش تا عرشش رشیده بجام یعنی لانه کی
بزرگی است یایی زیاده در کلام محض برای فصاحت کلام می آید چون کسری بسی و کی و اند
و دیگری ششعر من جناب تر یار قریب دیگری ریخ بقسمت من و گنج نصیب دیگر
در اسمیکه کی از حروف علت و رو باشد آوردنش زیاده تر فصاحت بخش چون مومی سو

و پامی بجای نظامی گویش شهر فرو بهشت کی شوکن در شکنی یکی پامی کو بی کی ست زن پامی
 اما که بدل الفت می آید هم بکسب و بکسب شهر است چون کتاب و کتیب و حجاب و حجب و موسی
 و موسی و تقوی و تقوی انوری گویش شهر تا ماه و رویم از من رخ در حجب دارد فی دیده خواب
 یابد فی دل شکیب دارد کلیم گویش شهر بدل کردم بستی عاقبت زبده ریائی را رسانیدم به
 از زمین می بینا و تقوی را دیگر یابی بود و ما قبل بکسب و بکسب یابی وحدت که گاه
 معنی امر سید چنانکه درین بیت شاه بوعلی قلند شهر خرابانی شدم ستانه جامی نمی دانم
 حلالی یا حرامی یعنی یک جام ستانه بده در شعرا می متاخرین بکشت این یا ستم است
 رباعی فردا صد انده نواز ارحمی از چون و چرا همه برابر می نمکین و خیرین شرم
 زنگنه بر حال من زار خدا را رحمی یابی لیاقت مابعدون مصدری واقع شود و فاعل
 معنی لیاقت در چون سوختنی و دوختنی و افروختنی و اندوختنی شهر از دایع محبت که بر
 افروختنی بود پس سوخته ام دل که دلم سوختنی بود یابی نسبتی یابی بود که بطرفی نسبت داشت
 باشد و فاعله معنی فاعل در چون خراسانی و بخشانی و مناجاتی و خرابانی ظهوری گویش شهر
 مناجاتیان ذکر خوان میزند خراباتیان خود زان میزند برای خطاب و فعل ماضی و
 مضارع و اسم آید چون کردی و کنی و عاقلی و غافلای چنانچه گویند درین فن بسیار عاقلی و فزین
 کار نهایت غافلای هر گاه این یابی نسبتی و خطابی ملحق بلفظی شود که در آخر او یابی جمله باشد
 برای رفع اجتماع ساکنین بل میشود بهیچ و چو و پسته و کرده و رفته و دیگر یابی است که ملحق میشود به
 برای اظهار کسره اضافه چون در آخر لفظ تا شاد درین بیت نظامی شهر تماشای پروانه
 چندان بود که شمع شب افروز خندان بود یابی مصدری آنست که بعد اسم واقع شود
 و معنی مصدری پیدا کند چون پارسائی و گدائی و اگر در اسم فاعل و مفعول در آید هر دو قسم
 را مصدر گرداند چون غافلای و عاقلای و مشغولی و مغفولی نظامی گویش شهر بیشتر از هر شبه عاقلی
 غافلای بود خوشا غافلای هم او گویش شهر مشغولی کار خود هر کسی ندارد موسی با فراغت بسی برا
 معنی مستحکم چون ملازمی و شغولی و الهی و در فارسی یابی مستحکم نیامده مگر فارسیان بتقلید یونانی
 آورده اند چون نور چشمی بر خور داری و سعادت اطواری و پشت پناهی و قبله گاهی

و گاهی بالف بدل شود چون بیارام و بنیزوز و گاهی بهای مبدل چون راهبان و
رایگان و شهابگان و شایگان و گاهی در فعل حذف شود چون از درید و درواز چکید چکید و
رسید و ده از کشید کشتاب دوم در بیان قوانین صرف فارسی
و استخراج افعال از مصداق کلمات فارسی مثل کلمات عربی نیز بر سه
قسم است فعل اسم حرف فعل آنرا گویند که مستقل باشد یعنی خود یکی از زمانه ثلاثه یعنی
ماضی و حال و استقبال در ویافته شود مثل زد و کرد و زند و کند و اسم آنرا گویند که مستقل
باشد یعنی خود و از زمانه مذکوره خالی باشد مثل بیفت و کوهنک و حرف آنرا
گویند که در وصفات اسم و فعل نباشد چون برود و از ترجمه علی و فی و من بدانکه فعل مشتق
می شود از مصدر و مصداق زبان فارسی بر شش قسم اند یکی آنکه در آخر او نون ساکن باشد
و ما قبلش دال مجهلیاتی مثلاً فوقانی مفتوح بود و استخراج افعال متصرفه از متصور بود
چون کردن و بردن و دوختن و سوختن بخلاف کردن و تهمتن که هر دو اسم اند و دومین
منقطع ما قبل مکسود در آخر صیغه امر چون آید و پیش و این را حاصل بالمصدر گویند
و سوم یای مصدر ما قبل مکسود در آخر اسم چون گدائی و پادشائی چهارم الف و راسی مبدل
در آخر کلمه ماضی چون رفتار و گفتار و دیدار و کردار پنجم صیغه ماضی معنی مصدر آید چون گفت
و کشاد یعنی گفتن و کشادن سعدی گوید شهر گفت عالم بگوش جان بشنو کرنا بدین شهر
کردار شهر را ببیند ز گردون کشاد کاری نیست آشنائی این سفله اعتبار نیست
گاهی به ماضی غیر جنس با هم مصدر آید چون گفت و شنود و بست و کشاد عربی گوید
شهر در آب و هوای چمن خلد سرورم در بست و کشاد در فرود بس صبریم و بعضی
مقام صیغه ماضی و صیغه امر که با هم آید هم فاعله مخفی مصدری دیدار متدبیت وجود
و شست و شوی تا کردی ای پری ناله لطف سدی ما خلقی و و بدباده در جنت جو
عاصی بود بخیر نزد او مغفرت زاید بیاید و از این گفتگوی ما ششم صیغه امر معنی مصدر
آید چون سوز جگر و کداز دل شهر ای گریه آبیاری من کن که شمع دار سوز جگر کداز دل
زندگشت و مثل ماضی و صیغه امر غیر جنس نیز فاعله مخفی مصدری دید چون گیرد و دار و شود

گداز شمر عاشق و معشوق را با هم بود سوز و گداز در حقیقت شمع را بر و اندام میانی با هم
 دانست که از مصدر و الیه و تا حقیقت فعل ماضی و مضارع و امر و نهی و اسم نهادی و اسم فاعلی و اسم مفعول
 می شود بر خلاف دیگر مصادر مرقومه و بعضی مصادر زبان درسی فقط صیغه ماضی بر می
 چون از خفتن و نهفتن و سفتن و خستن و کشتن خفت نهفت سفت گشت ته صدر
 اول بیای تخانی ماقبل نون و دال مصدر می هم آمده چون خفتیدن و سفتیدن و نهفتیدن
 چنانکه سعدی امر خفتیدن خفت آورده شمر سر از خواب بر کرده شوریده گفت مرا خفته خوان
 و گویی مخفت این هجرت مصدر زبان پهلوی هست که یا دال ماقبل نون مصدر می
 کرده اند چنانکه محمد بن عقیس در رساله عروض و قوافی نوشته و بعضی رسائل توانین پس
 من تالیف اهل ولایت دیده شد که فرق در میان مصداق پهلوی و زبان درسی آنست که
 در مصداق پهلوی ماقبل نون و دال مصدری یا ماقبل کسور اکثر بود اگر آن یا دال و نون یا
 ساقط گردانند صیغه امر جلوه طلب گیر چون از آنجیدن و آنجیدن که در زبان پهلوی بمعنی کشیدن
 و زیر بریزه کردن است آنج و آنج اسی یکیش در زیره کن نظامی گوید شمر موابسته از آنجیدگان
 زمین بسته از خون آنجیدگان کسانیکه از لغت آنجیدگان واقفیت ندارند بخیدگان میخوانند
 هم او گوید شمر سپهر را بر آراست خاور خدیو در اندیشه زان مردم آنج دیو چونکه آوردن
 کنند و درودن و پیر مردن و آنجیدن و سپهر ختن مصدر درسی اند بهمین معنی مصدر پهلوی آورین
 کنندین و دروین و پیرمیدین انگیزیدین سپوزیدین و از همین قبیل نیزیدین و پیریزیدین افعال
 و مصادر زبان پهلوی در محاوره تورانیان بسیار استعمال اند و در محاوره اهل ایران کم سالان
 فعل ماضی طریق بر آوردن افعال ماضی از مصادر این است که از مصدر نون مصدری
 حذف نمایند و حرکت دال و تار را موقوف سازند چون از ساختن ساخت و از کردن کردن
 این قاعده کلیه است و جمیع صیغ ماضی موقوف الاخر باشد مگر صیغه ماضی ساکنه الاخر
 آمده اند بطریق شاذ و روشد آید سبب بدانکه هر یک فعل بر دو قسم است معروف و مجهول معروف
 آنکه فاعل او ظاهر باشد چون کرده مجهول آنکه فاعل او ظاهر نباشد چون کرده شده
 اما فعل ماضی معروف بر شش قسم است ماضی مطلق ماضی قریب ماضی بعید ماضی قیاسی ماضی

ماضی محتمل استغنائی نیز خوانند ماضی استمراری ماضی امکانی ماضی مطلق آنست که مابعداوست
 رابط و دیگر کلمه نبود چون آمد و رفت ماضی قریب آن بود که مابعدا و حرف ربط در آید و از معنی
 قریب فهمیده شود چون آمده است و رفته است و این است مابعد ماضی آوردن روز و ماه و سال
 باریلی است بقول محمد تقی خوارزمی ماضی بعید آن باشد که مابعدا و لفظ بود آید چون
 رفته بود و گرفته بود ماضی قیاسی آنست که مابعدا و لفظ باشد بود و چون آمده باشد
 و کرده باشد ماضی استمراری آنکه ماقبل اومی یا همی در آید چون میرفت و میگفت یا میرفت
 و میگفت و در آخر فعل ماضی کاهی یا می تحتانی ماقبل مگسور کسبه قفاری ملحق شود و
 معنی استمرار بخشد چون آمدی و رفتی اسی می آمد و میرفت ماضی امکانی آن بود که ماقبل او
 توان آید مثل توان ساخت و توان کرد و این که در فارسی صیغه های افعال ماضی شش
 اند و در عربی چهارده بسبب آنکه صیغه تنه در فارسی نمی باشد از دو جمع بود و دو فرق تکرار
 و تانیث نیست در هیئت هشت صیغه موقوف شدند شش باقی ماندند گردان ماضی مطلق
 گفت گفتند گفتی گفتند گفتی ماضی قریب گفته است گفته اند گفته ای گفته اند
 گفته ایم گردان ماضی بعید گفته بود گفته بودند گفته بودی گفته بودند گفتی گفتند
 گفتی گفتند گردان ماضی قیاسی گفته باشد گفته باشند گفته باشی گفته باشند گفتی
 گفتند گفتی گفتند گردان ماضی استمراری میگفت میگفتند میگفتی میگفتند میگفتی میگفتند
 میگفتی میگفتند گردان ماضی امکانی توان گفت توان گفتی توان گفتی توان گفتی
 در ماضی استمراری یا می استمرار اکثر در چهار صیغه می آید گفتی گفتندی گفتی گفتندی
 و همی و یا می استمرار در یک فعل با هم جمع می شوند چون میگفتی و می گفتندی و می گفتی و
 میگفتی در بنیوت بعضی می و همی را زیاده گویند و بعضی یا را هم در طریق درست است و
 ماضی امکانی لفظ توان فقط بر صیغه واحد غائب می آید و یا می خطاب صیغه واحد و نون
 و ال صیغه جمع غائب و یا و وال جمع حاضر و می هم تکلم و یا و می هم تکلم مع الغیر در لفظ توان
 خواهد آمد و چون که گردان آن نوشته شد ماضی مجهول آنکه مابعد ماضی می سکنه و شد و شد
 علامت مجهول است و آید چون کرده شد و گفته شد گردان آن گفته شد گفته شد گفته شد

گفته شد یک گفته شد هم گفته شدیم دیگر صیغه های ماضی بر همین طریق از دیگر مضارع استخراج
 باید نمود **بیان مضارع** بدانکه مضارع در لغت بمعنی مشارکت است چنان این صیغه
 زمانه حال و استقبال مشارکت دله و باین اسم موسوم گردند چنانکه بنامی صیغه ماضی از
 مصدر است بنامی صیغه مضارع از ماضی و علامتش ال ساکن در آخر و استخراج آن
 انواع مختلف دارد مثل عربی بر قاعده کلیه نیست لیکن از روی قیاس چهار قسم اندکی **مضارع**
 حروف دوم بخلاف حروف سوم بزیادتی حروف چهارم به تبدیل حرکت و سکون **مضارع**
 حروف آن است که بعضی موقوفون مصدری اگر با قبل تاسی فوقانی خارج مجمله خواهد بود تا
 بدال ممله و خارا برای مجید بدل خواهند کرد چون ماضی دو وزن و سوختن و ساختن و ساختن
 دوخت و سوخت و ساخت و پرداخت است مضارع دوزد و سوزد و سازد و پرزد
 خواهد آمد گردان آن سوزد و سوزند سوزی سوزید سوزیم و در مضارع شتا
 و فروخت بمعنی بیع خامی مجریمین ممله و شین منقوط تبدیل یابد چون شناسد و فروشد
 و بعضی مضارع فروشدین گویند درین صورت فروختن جز ماضی ندارد و اگر با قبل تاسی ماضی
 شین منقوط باشد برای ممله بدل کرد و چون از کاشت کار و وار داشت دارد و از
 انباشت انبار و از یکاشت گمارد و در افزاشتن که مضارع آن افزارد است شین
 منقوط بلوی مجید بدل شده و اگر با قبل تاسی ماضی سین ممله باشد بیایم تحتانی بدل کرد
 چنان آراست آراید و از پیراست پیرید گردخواست و کاست و ریست و جست پس
 ممله بهای ممله ابدال گیرد و مضارع آن خواهد کاید چیدد شود و مضارع خاستن که چزد است
 شاد است و بعضی گویند که غیر مضارع خیزیدن است خاستن جز ماضی ندارد و در مضارع
 جست و ریست و شست سین ممله بواو تبدیل کرد و چون جوید و روید و شوید و اگر با قبل
 تاسی ماضی فا خواهد بود بیایم موحده بدلش کنند چون از رفت و کوفت و فروخت
 و شافت و مافت و یافت روید گوید فریدد شافت تا بداید و در مضارع شفت کوفت
 و رفت و کافت حرف ف با و مبدل شود چون شوند و گوید و رود و کاد و فای گرفت و
 پذیرفت و مضارع بیابدل شود و با قبل رای ممله آید چون گیرد و پذیرد و بعضی گویند که در

جمله در آخر کلمه ماضی است چون گفته او هست و سوخته او
 سوخته اید سوخته ام سوخته ایم اسم فاعل و اسم مفعول است
 مشتق یعنی مرکب در باب نحو فارسی گفته خواهد شد بسیار
 لازم فعلی را نامند که صرف بفاعل اکتفا کند و مقتضی مفعول
 فاعل را تجاوز کرده مقتضی مفعول باشد و در فارسی
 آنها بیشتر استند معنی لازم و متعدی چون انگشتن آید
 گشادن گستن پیوستن پوشیدن خستن افروختن
 فاعل مفعول این صا در اکثر جا تفریقی نباشد پس
 هر جا واقع شوند حسب المقام معنی آن لازم و متعدی
 از لازم متعدی سازند ماقبل الش الف نون زیاد
 گردید روئید نوشید پوشید و مید رسید کشید چید
 چسبید کرانید و اینها پوشانید پوشانید و مانند رسانید
 و ال این ماضی متعدی ساکن خوانند صیغه مضارع است
 مضارع متعدی چنانکه گردانید روانید پوشانید رسانید و مانند رسانید
 گردانید روانید پوشانید رسانید و مان رسان کشار
 صیغهای امر و آید بنی کرد چون چسبان و مکروان به
 صیغهای متعدی باید ساخت الف و نون متعدی
 جوشان خروشان آبخیزان آفشان و خیش و خستن و خست
 مضارع ندارد و یکراکه فارسیان بعضی الفاظ عربی را
 مضارع از آن برآورده اند و آن طلبیدن و رقصیدن
 فهمیدن و مضارع طلبید قصد فهمیدن است اسم فاعل ط
 رقصیده فهمیده این جمیع افعال در دو و این قصائد
 جدید و کثرت و سائر اند و بعضی فی زمانه نوشته اند که طلبید

ساخته افعال بر آوردن درست نیست غلط است زیرا که این تصرفات فصهای اهل قلات
 است نه هندیان و طالب علمان هند که الفاظ فارسی را بطور عربی ساخته اند مثل جاگیر دار
 را محجر اسم فاعل و دیش تراشیده را مترش و لبالب بلبسم مفعول همچنین بدین پر امرش
 و شش گو گو ایل جمع باروت یواریت چنانکه نعمت خان عالی در وقایع حیدرآباد آورده است
 و دشمنی در بنحو مقلد پیشگان گفته شعرش اینست شهر کی هندوزنی غارتگر جان کجی که
 مترش نامسلان صاحب سخن را لازم که اینچنین کلمات در کلام خود نیارد و زبهار پر
 کند شاید کسانیکه آورده اند بطریق مطابقت و نه بل باشد و شعرای فارس هم بعضی اسامی زبان
 هندی در کلام خود آورده اند خواه بطریق طبیعت خواه ندرتانه افعال هندی چنانکه در
 شیرازی گوید شهر گیت خوانت زبهره قواله کپی ران رحل آبدارت ابرینیان و صحبت
 آفتاب گیت بکاف فارسی در زبان هندی سرور را گویند و کپی بکاف تازی می شد
 خوانند هم او گوید شهر در چاشتگه از شبنم گل گرفتار است آن باد که در هندگرد جگر آید
 جگر بکاف تازی می شد هندیان باد تند را گویند که در اصل جگر است چون های زده در
 هندی بطور هندیان از زبان فارسیان نمی بر آید چکر جگر گفت و کسانی را که معلوم نیست
 جگر یعنی کبد خوانند و همچنین بلانورالدین خطوی در کلزار ابراهیم لفظ جکیت کردنی آورده و می
 بهمانی و دشمنی را بپشت و پشایی شعرش اینست شهر غرور حسن با بمل جوانی ز قوم راجه
 هم پشایی باب سوم در بیان ترکیبیات و تحقیقات خوفانی
 چون اسم فاعل و مفعول مشتق از فعل در باب صرف تحریر یافت اکنون بدانکه اسم فاعل
 غیر مشتق که آنرا فاعل ترکیبی گویند بر چهار قسم است یکی آنکه در آخر اسم صیغه امر فاعله
 فاعل و در چون کار ساز و بنده و نواز دوم الف در آخر امر چون گویا و جویا سوم الف مفعول
 در آخر امر چون تابان و درخشان چهارم دو اسم با هم چون ماه رخ و نرگس چشمه یمنی خوانند
 ماه و چشمه دارنده مثل نرگس فلان معنوی آن است که هیچ علامت فاعل ظاهر نباشد و در
 معنی نسبت مفعول داشته باشد چنانکه درین بیت شهر بناتوانی صیدم که دوش کرد و شکا
 چه خون ل که نه از دیده رکاب چکید در مصرع اول فاعل معنویت اسم مفعول غیر مشتق

بر دو نوع است یکی آنکه الف در ای مهمله در آخر اسم چون باغ را دیدیم و طعام را خوردیم و نیز او را
 و مرا و ترا و قوم حرف ضمائر که در آخر کلمه ملحق شود چون پیش خریدیم و تغیش دیدیم همچنین میسریم و مشکلم و کاس
 خطاب مفعول مخفی آنست که علامت مفعول ظاهر نیاشد و معنی مفعول بقدریه عبارت پیدا کرد
 چنانکه درین بیت شعر صید حرم نه تنها در پای دایم کردی از گردش نگاه بی تجمانه رام کردی
 درین شعر صید حرم و تجمانه هر دو مفعول مخفیست و اسم تفصیل و سبب الف را در آخر کلمات بر آید چون
 شکفته و نهفته و تروافزون و تروانا و بسیار تر علامت ظرف در فارسی در و بای موحده بر
 اسم است چون رفتم در صحرا و شستم بجمانه و کاهی علامت ظرف در کلام مقدر نیز می آید اسم
 ظرف بر دو قسم است ظرف مکانی و ظرف زمانی علامت ظرف مکانی چند الفاظ اند که چون و آخر
 کلمه ترکیب یا بنده فائده معنی مکان بخشد چون زار سارستان لایح گاه کده دان بارشال سینه زار
 لاله زار کو بهار شاخسار بهارستان نکارستان سنگ لایح دیو لایح تخگاه خوابگاه تنگده
 پاندان عطر دان زنگبار رود و بار سار و زار وستان بمعنی کثرت و انبوه نیز آمده علامت ظرف
 زمانی الف و فون و گاه هست مثل بامدادان نیم شبان و سحرگاه و چاشتگاه ای وقت باید
 و وقت نیم شب و وقت سحر و وقت چاشت گاه مشترک است در اسم زمان و مکان اسم
 در فارسی نیامده مگر بای موحده که بمعنی سبب و اسطه آید البته فائده معنی اسم آید معنی چنانکه
 گویند فلانی باین مرتبه بدولت فلانی رسیده ای بسبب و اسطه دولت فلانی دیگر اسم بر دو
 قسم است اسم جابجایی غیر مرکب چون یا قوت و زمر و سنگ و خشت و مرکب چون آسمان و
 دیوار و همیشه آسمان مرکب است از آس و مان و آس بسیار را گویند یعنی هتیه آس و دیوار در
 اصل دیوار بود ای مانند دیو چون درین اسم دو حرف یک جنس بودند یکی را حذف کردند
 دیوار شد و همیشه در اصل شتم شیر بود شتم در لغت ناخن شیر را گویند چون واضح تیغ را بصوت
 ناخن شیر باخت شمشیر نام کرد صیغه های ماضی در فارسی موقوف الاواخر و صیغه های مضارع
 ساکن الاواخر دایم می باشند مگر چار صیغه ماضی ساکن الاواخر اند که در باب صرف مذکور
 شد هر گاه که در صیغه مضارع الف و عایشه یا الف زیاده در آخرش خواهد آمد موقوف الاخر
 و متحرک خواهد گشت چون کناد و شواد و رو و لو شود و اگر حرف ضمائر ملحق خواهند شد هم متحرک

خواهند گردید چون کندت و کندش و کندم صیغه امر و نهی هم ساکن الاخر و هم موقوف الاخر
 چون بنه و بساز و مننه و مساز بای مختفی اسم فاعل اسم مفعول نیز ساکن باشند پرنده و
 و افروخته و اندوخته و وقت جمع شدن بکاف فارسی بدل کرد و چون پرنده کان و چرخه کان
 افروخته کان و اندوخته کان و ماقبل نون اسم فاعل شتی کسر همیشه لازم باشد چنانکه در صیغه
 حاصل بالمصد ماقبل شین بنقو طبع پس از شش و نازش هرگاه اسم فاعل و مفعول مضاف خواه
 شد بر بای مختفی هر دو اسم همزه کسور خواهند نوشت و این همزه کسور علامت اضافت است
 مختفی اصلا نخواهند خواند و در زمره فرسین نهایت فصیح است مثل داندۀ راز و نوازندۀ ساز
 و سوخته نار و ساخته کار اگر در مقام ضرورت بای مفعولی حذف می شود خصوصا در مضارعین
 صیغه مفعول چون از نمک سوده نمک نواز در دالوده در دالو و مرزا جلال گویش شهرار خوان
 زار شفق یک آتش بید و دنا ترکستان سحر یک آه اشک آلودما عربی گویش سرسایه بر در
 غمت در آفتاب ستیز و شش استبق بر سر سائبان انداخته و بشع اول آه اشک آلود
 را آه اشک آلود و در شعر ثانی سایه پر درده را سایه پرور گفته کلمات مضاف را در فارسی همیشه کسر
 باشد بخلاف عربی که کسره اضافت مضاف الیه را بود کسره اضافت بیانیۀ و کسره اضافت
 صفت موصوف و کسره اضافت مطلق دیگر کسره اضافات بر همین طریق باید دانست و امشکه آنها
 بر قاعده لغت و شعر باید فهمید روز روشن شب تاریک شمع رخسار سبیل زلف موج دریا یک صحرای
 لیاقت که مابعد مصدر ملحق شود مثل دوختنی و سوختنی و بای میصد که در آخر اسم آید چون پارسا
 و گدائی و یا خطاب که مابعد فعل آید چون نمود و کشود و بای میبستی چون شیرازی و خراسانی و یا
 مستحکم چون الهی و ملازمی مدام کسره خالص که از کسره معروف خوانند ماقبل مکسوب بود و یا
 تنکیر و بای توصیفی و بای استمراری و بای تعظیم و بای زیاده و بای اماره که در حروف تہجی مشکله
 آن تحریر یافته همه با کسره غیر خالص که از کسره مجهول گویند مکسوب و میم و تائی میم که ماقبل اسمی
 مفعولی مفتوح و مضمر آید چون مرا و ترا که در صل من را و تو را بود نون و واو بکثرت استعمال
 یا برای فصاحت حذف کردید مرا و ترا زبان نرشد چنانچه ضمه تائی ترا علامت سقوط و استقامت
 و فتح میم بر اصل قائم ضمرا ماقبل ذکر آن است که پیش از بیان مرکوز خاطر شین ضمیر راجع بآن

مقصود آنند بعد از آن ذکر آن کنند چنانکه درین بیت شعر بحرم آنکه شکارش نکشتم از همه پیش
 سرم بریر قدمم عذر خواه ضیا هست جائیکه در میان دو کلمه دو حروف یک جنس واقع شوند یکی را از
 نمایند چون از سر رشته سرشته و از سفید و سیفید و از شرم منده شرمنده و کسر و شرف تشبیه که
 چون و بچون است وقت مضاف شدن میباید در فارسی کتیم مرفوع القلم است مانند چون کل
 چون شمع و بچون آفتاب که معنی آن مثل کل مثل شمع مثل آفتاب است **حروف ضمائر**
 یسم و تا و شین منقوط است که در آخر کلمه یا کن یا قبل مفتوح می آیند مقدمین اکثر یا متحرک یا قبل ساکن
 آورده اند و دوسی گویش هرازان پس پاهیش بشناختند اربحت قیصرش بنشاختند شین
 ضمیر که در قیصر است متحرک نموده و بنشاخت ماضی بنشاختن است و بنشاختن مصدر زبان است
 است بمعنی نشان دادن شعرا می متاخرین حروف ضمائر متحرک نمی آید بلکه حروف ضمائر مذکور
 مابعد حرف علت واقع شوند چنانچه پایش را پشش و ریش را ریش و معینش را معینش خواهند
 بشین متحرک و هرگاه این ضمائر ملحق بکلمه مابعد ساکن خواهند شد برای رفع اجتماع ساکنین الف
 در میان هر دو ساکن خواهند آورد چون ساخته ام و پروا خسته ام و کرده ات و گفته ات و
 ساخته اش و نواخته اش **حروف تشبیه** چون و بچون همچو مانند مثل شبیهان
 مان و دیدن اسادیس و آروش سار شکل رنگ و در رساله المعجم فی اشعار العجم گوئی و پنداری
 نیز نوشته بعضی از اینها در اول کلمه و بعضی در آخر می آیند مثال هر یک چون ماه و بچون شمع
 چو کل همچو بل مانند ابر مثل برق شبیه کوهر ترکمان و آسان تیرسان سیویو کوه آساخویر
 پری هار ماه و شش مردم سار و شکل آب رنگ گوئی همان است پنداری او است و
 طرا از همین قبیل است **حروف مواضع** زار لانخستان سار گاه کده دان بار
 و غیره که قبل ازین مفصل ترقیم یافته **حروف صفت** درمنداناک است چنانچه
 و دانشور و چمنگ و گار و گرازمین قبیل است چون پروردگار و کردگار و کمانگر و کاسه
حروف لون که در آخر الوان فائده معنی لون و دهبای فارسی و الف و میم است
 که مجموع آن پام بود چون سرخ پام و سپید پام و سیاه پام و بجای بای فارسی حرف
 فاو حرف و او نیز آئین چون سبز فام و زرد فام و کبود فام و سفید و ام و سرخ و ام و سیاه و ام

حروف حفاظت بای موحده و الف و نون است در آخر اسم چون شهربان فیضان و پاسبان و در بان حرف
 شک آیا شاید باشد بود و مختصا بود و بعضی مقام مگر نیز حافظا گوید شعر آنا که عاقل را بنظر کیمیا کنند
 آیا بود که نوشته چندی بیا کنند شاعری گوید شعر یک چشم زدن غافل از آناه نباشم شاید که گاهی کند
 آگاه نباشم سعدی گوید شعر بر پیسه گمان به نهالی است شاید که پلنگ خفت باشد
 خسرو گوید شعر زهره بخنیا کرش کرد غم بود که درین پرده در آید بزم سعد گوید
 شعر من آدمی چنین شکل قد و خوی و روش ندیده ام مگر این شیوه از پری آموخت
حروف نسبت یا و نون در آخر اسم چون سین زین و فقط یا چون سندی و
 ترکی و کاف فارسی بالف و نون چون گردگان و خدایگان و خداوندگان و این سه
 حروف بمعنی تخصیص عدد و هم آیند چون یکان و دوکان و سهکان **حروف لیا**
 اول یا است که مابعد نون مصدری آید چون شدنی و بولنی و این یار بمعنی لزوم هم
 اند چون خوردنی و پوشیدنی ای لازم است خوردن و پوشیدن دیگرهای جمله در آخرها
 چون شاهانه و مروانه و ترکانه و این ها گاهی فائده معنی نسبت هم در **حروف اشار**
 این همین چنین برای اشارت قریب است و آن همان و چنان برای اشارت بعید و او
 و وی هم برای اشارت بعید است **حروف تنبیه** های جمله و الف و نون مرز
 است و بجای الف یا نیز آید چون بان و بین عربی گوید شعر بان به بند آهسته ران ای
 مکره ناهوشمند منحرف یتنازی هستی و تاریک است راه **حروف زو** اند که اصلا از
 معنی تعلق ندارند در باب حروف نوشته شد و حروف مرکب از قبیل زو اند در باب تحقیقات
 علم شعر خواهم نوشت **حروف تسمین** مفرد الف است و مرکب نهی و جوی و مر جبا و جذا
 و شاباش و داه و ده **حروف ند** به الف است در آخر اسم چون در دا و درینا و
 و دا و در اول اسم چون و اصیتا و و احشر تا و الف و با در آخر اسم چون و اعجابه و وای
 در روزمره فارسی بسقوط های جمله نیز آمده **حروف تعظیم** بای تختانی در آخر اسم کبره
 مجهول قبل و جیم فارسی بهای سکنه که میان آن مع است که در باب حروف تهجی گذشت **حروف**
 نفی نون مع الهای الملهه مع الالف و مع الیا و التحتانیه و بای موحده مع الیا التحتانیه چون

نه و تا و نی و بی مثال هر یک ع نی دست بدل نه دل بدستم ع ناکره کناه در جهان کیست بگو
 ع چو در ویش بی برگ دیدم درخت بدانکه نون با الف بمعنی غنی اکثر بر اسمای شتی می آید
 کاهی بر عکس آن نیز چون ناچار و نا کام و نا فرجام و ناکسین این قاعده سماعی است و بایستی بپوشده
 بیایستی تختانی بر اسمای جامد فقط **حروف شمی** کاش و کاشکی و جیم فارسی بهای سکنه **شعر**
 الفت خوبان دل مارا بنودی کاشکی صحبت خارا باین مینا بنودی کاشکی مولوی جامی
شعر اگر دستم کم بودی چه بودی نزد صلیح بهره ریودی چه بودی **حروف شرط** اگر
 وار و چون و چو است جائیکه در کلام می آیند بعد اینها جزا لازم بود و بطامی گوید **شعر** اگر سخن
 تیغ بر سر برد سرتیغ او تاج افسر برد در صرعه اول شرط است و در صرعه ثانی جزا عنی گوید
شعر قمر بسیار است کشت از سنجه است و چشم وجود دارند هم جای عدم را درین بیت
 جزا مقدم است بر شرط **حروف تحقیر** که آنها را تصغیر گویند کاف تازی و واو
 های همله و جیم فارسی بهای سکنه است که در حروف بتجی شیع یافت **حروف تنکیر**
 یای تختانی ماقبل کسور بکسر مجهول است و لفظ کدام و بیچ ماقبل اسم نشان مروی بیفت و
 زنی می آید و کدام شتر و کدام است بیچ قوت و بیچگاه گمره و جو و غیر معین بود و معرفه و بیچ معین
 ضد و بیچ معین **حروف رابط** الف و سین و یاست که باز کلیه پیوند و فائده
 رابط صفات بموصوفات دهد چنانکه زیاده است و خالده رفته است و فلان تو مگر است **حروف**
نبا و تعجب الف در آخر اسم چون خداوند او پروردگار او برای تعجب چون عالم او طاعت
 و بزرگایین الف را بمعنی تعجب محمد خوارزمی نوشته و الا برای کسرت است و در مقام تعجب لفظ الله
 اسد بسیار مستعمل است که میصرع الله الله چه جای این سخن است اصفی گوید
شعر ای مسلمانان چه نوبست آتش رخسار او اسد الله بود حق بر جانب آتش پرست
حروف عطف در فارسی الف و واو است چون کاپو و شباه روز و
 کل و لیل و شباه و مل و او عطفیه در فارسی ساکن بسیار مستعمل است و تقدیم ساکن متحرک
 هر دو آرد لیکن متاخرین غیر فصیح و انبند مگر بصورت ماقبل حروف شرط و نذا و از آرد و مگر
 آن بی در پی درست است و کاهی در نظم مقدار دارند و در شعر بقرعات طویل آرد بقرعات

کوتاه نیارند مثال بی در پی ششهر تا مخالفت شد و موافق مینست آتش و آب و خاک و
 باد و مثال مقدار ششهر به تکلیف میرد امشب بت عالی و باغ من میرد انحر من
 شمع من روشن چراغ من حرکت داد و یا در فارسی برد و قسم است معروف و مجهول حرکت
 معرور حرکت عربی و حرکت خالص نر گویند چون کسره حیرانی و پریشانی و صفت منصور و معمود
 و حرکت مجهول را حرکت کاذب و حرکت غیر خالص هم خوانند چون کسره دیر و زبر و ضمه نشود و نور
 حرکت مثبته و بلینه که حرکت دراز و کوتاه را خوانند شرح این بمفصل در باب عروض و تافیه گفته
 توانی اربع حرکات جمع شدن بی در پی چهار حرکت است و جایکه اتفاق اینچنین می افتد یک
 شحرک را ساکن گردانند چون لفظ حرکت و برکت و شفقت که بحركات ثلاثه استند اگر قبل
 این هر سه کلمه حرف متحرک در آید خواه بای موحده و رای مجعوله و نون نقی حرف و می کلمات
 مذکوره را ساکن خواهند ساخت برای رفع توانی اربع حرکات در زبان فصیح در می ضمیه و در
 یا شباع نیامده و نه کفر که وجه و نه و اساتذہ قدیم مثل شیخ فرید الدین عطار و مولوی
 که آورده اند روز مره زبان دیگر ابل فرس است نه زبان در می مبتدا و خبر آنست که قائل در
 اول مصرعه یا فقره مضمونی را ابتدا کند و در مصرعه ثانی یا فقره ثانی خبر آن برآورد و خبر کاهی از
 مبتدا قریب افتد و کاهی بعید و مبتدا بر خبر مقدم بود و کاهی خبر بر مبتدا چنانکه درین بیت نظر
 مبتدا بر خبر قریب مقدم است ششهر بهر سو که میراند شب رنگ را ز خون لعل گرد آهمن و
 سنک مثال خبر بعید را مبتدا منقطع نر کسیدیم چشم نکاری که شنیدی و صفش میبینی
 مره فارسی که شنیدی و صفش نوگانه بهای که شنیدی و صفش خوشی که شنیدی و صفش آتش
 برق شراری که شنیدی و صفش آفت صبر و قناری که شنیدی و صفش بیک جلوه مرا
 شیفته خویش نبود خوش بگانه و بیگانه هم از خویش نمود هر سه ششهر استند و شعر
 چارمین خبر مثال خبر مقدم بر مبتدا یعنی گویند ششهر از زبان متاع روی دکان که بهشتی است
 آنجا که طوت تو گشاید دکان علم بدانکه هست نیست را از ایست که بعضی قایم است
 اند الف را بهای مملکه بوجبه عده بدل گردانیدیت شد بعد از آن یا بکثرت استعمال چند
 شد بهست گردید باز بای مملکه حسب القاعده مذکور بالف بدل نمودند بهست ششهر چنان

برایست آوردن نهیت گشت الف را ناقط کردند برای رفع ثقلت مینت قرار یافت بمعنی
 نقل محم رفته رفته بر وجود و عدم اطلاق یافت همچنین لفظ باد که در اصل بود صیغه مضارع بود و
 دعایه در میان آمد و او شد چنانچه از شو و شود و او و او بوا و بسبب ثقلت حذف گردید و
 شد در شود ثقیل بنود که حذف شود و رسم که برای مضموم شهرت دارد غلط است
 صحیح برای مفتوح است و وجه تسمیه اش آنکه مادرش را که دختر مهرباب کابلی بود و دو بار
 نام داشت وقت زادن نهانیت بشدت دروزه جان پلب بود چون بار نهانی را
 از زبانش برآمد که رسم ای را شدم همون لقبش گردید و الا انش همون بود و معنی همون در
 زبان پهلوی قوی جبه و هموارتن است همچنین نویسه وان که در اصل نوشین وان است
 از تولدش پدرش اسباب طرب جیش مهیا داشت چون مرده تولدش سید کار پروا
 لغت نوشین روان ای شراب زاروان سازید همون لقب گردید و الا انش کسی
 بن قباد بود لفظ گرسنه هم ساکن الا وسط و هم متحرک الا وسط است سعدی گوید شهر چون بغیری فتنه از شهر
 خویش گرسنه خپد ملک نیم روز نظامی گوید شهر گرسنه چو با سیر خاید کباب بفر
 ترین لقمه آرد شتاب لفظ برهمین نیز برای متحرک ساکن است عرفی گوید شهر دیر از
 پرستم که از لیاقت او گرفته برهمین صورت سلمانی سعدی گوید شهر چو تخته خالی شد
 از انجمن برهمین نمکه کرد خندان بمن سخن هم بجای مفتوح و مضموم است سعدی گوید شهر
 سخن را بوزنای پسر سربین میا و سخن در میان سخن ظهوی گوید شهر درین انجمن
 صاحب سخن که عشقی نوزید با شعر من لفظ کهن در محاوره متقدمین بضم است هم
 گوید شهر کن مکن او راست ز نو تا کهن هر چه کند کیست که کوچه مکن متاخرین بهای
 مفتوح آورده اند شهر آراست بهار از سر نو باز چمن آئین و گرا نینه شد خاک کهن
 ضمیران نام کل بضایع و جمعه مفتوحه بتقدیم الیا علی الیم است نه بتقدیم الیم علی الیا و بضم
 ضا دین بسکون های ممله و هم بفتح های ممله سعدی گوید شهر چنان بهین خوان کرم
 کسرتو که سیم رخ در قاف قسمت خورد امیر خسرو گوید شهر لعل تر از لاله بروی چین
 کل سوزی همه گرد و پهن حرف شده در فارسی نیامده مکر در فرخ و خرم لیکن وقت ضرورت

مخفف را می شد و می نمایند نظامی گوید شش برید خفتان زره پاره کرد عمل بین که پولاد با خا و
 کرد نظاره و نشسته هم می شد و هم مخفف هر دو مستقل است چه در تقدیر چه در متاخرین استاد
 گوید شش کل از هر منظری نظاره کرده قبای سبز را صد پاره کرده نظامی گوید شش
 نظاره کنان شهری و لشکری بر آئین انصاف اسکندری بلور هم بفتح اول و ضم ثانی
 و هم بکسر اول و فتح ثانی می شد و نام شهر یکیشته بلوسی بدو منسوب است تنور و زقوم و غم و سپهر و
 در اصل می شود و اندو در محاوره فارسیان مخفف الوزی گوید شش بران مثال که توفیق کو
 بر آن بنود زمانه طی کند جز برای خارا خضر و الکسر و ثانی ساکن در محاوره فارسیان است
 و در کلام البقیع اول و ثانی مکسوست بر دو درست است گنجشک بمعنی عصفور بضم کاف
 است بکاف تازی غلط مشهور است و کشاد و نیز بکاف فارسی است ظاهر بکاف تازی
 دارد و دیباچه که در اصل و دیباچه بود و جمعه و پایج بمعنی خساره بجم تازیست و بعضی که بجم فارسی
 نوشته اند غلط است زیرا که لفظ عربی است امیر خسرو گوید شش کل که لباس خوشش بر
 از خوی و دیباچه بجم است خوی نام پارچه است ابریشمی بسیار ملائم و تنک بمعنی کمال لباس
 خوی در بردارد و از عوق خساره بجم است غنچه بجم تازیست سعدی گوید شش دلش
 گرچه در حال زور نباشد و او اگر خوشبوی چون غنچه شد بعضی غنچه را بجم فارسی
 هم نوشته اند مشک که معرب آن مسک است بکسر سیم و سین همزه ساکن هم بضم اول و هم
 بکسر اول در قافیه خشک و گنجشک آمده نظامی گوید شش شاسم من از باز گنجشک را هما
 از جگر نافه مشک را هم او گوید شش سیاهی بازندان بر دشتک بدل کرد با شوشه
 ز رخسار گستن بضم کاف فارسی و ثانی مفتوح صحیح است نه بکسر سین زیرا که گستن نام
 در قافیه شکست و بست آمده بر بنه بهای همزه ساکن و متحرک بر دو آمده امیر خسرو گوید شش
 بر بنه کشته شعله کل بیاباغ باو کنان خس گشتی از روی لاغ سعدی گوید شش شکوفه گاه
 شکفت است گاه خوشیده و رخت گاه بر بنه است گاه پوشیده نکبت و شکوفه بر دو
 مشهور بکاف فارسی لیکن نکبت صحیح بکاف تازیست و لفظ عربی و شکوفه بکاف فارسی و
 در اصل داد و درست و ال همزه بکثرت استعمال ماقط گردید بهوش عربی است مفعولی

و او باشد مصدر معنی بخود شدن بلبوس که عوام الناس بواو الف نویسند غلط است
 بی الف و واو است **در بیان اضافت** اضافت بر چند نوع است **تثنی**
 تشبیه یا بی مقلوب فاعلی مفعولی توضیحی ظرفی تملیکی تخصیصی مجازی یا بحسب اضافت توضیحی
 اضافتی بود که مضاف الیه صفت باشد و مضاف موصوف چون روز و روشن مثلاً یک
 اضافت تشبیهی اضافتی بود که در میان مضاف و مضاف الیه حرف تشبیه در آید مثل طرف و چون
 سنبلیله جلوه چون برق اضافت بیانی اضافتی بود که معنی مضاف گیرند و از مضاف الیه
 بیچکار نباشد چون شمع حصار و سنبلیله زلف اضافت مقلوب اضافتی بود که مضاف الیه
 را بجز حرف اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند کسر اضافت خود
 شود مثل جهان بادشاه و جهان داورای بادشاه جهان و داور جهان اضافت فاعلی
 اضافت فاعلی است طرف مفعول چون نوشنده شراب فروشنده کباب اضافت
 مفعولی اضافت مفعولی است بسوی فاعل چون کشته عشق و سوخته آتش اضافت توضیحی
 اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر خراسان و شهر بخشان و دروغن گل و دروغن رام
 اضافت ظرفی اضافت مضاف است جانب ظرف چون دیبای روم و اطلس چین
 و موج دریا و یک صحرا اضافت تملیکی اضافتی بود که فاعله ملکیت بخشد چون کاخ کسری و قصر
 سلیمان و کنج قارون اضافت تخصیصی اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل شود
 چون باغ من و چوین من است و و شتر تو اضافت مجازی اضافتی بود که بجز حرف تشبیه
 مشبیه را بکسره اضافت بر مشبیه مقدم سازند و از کسره اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد
 سنبلیله و صدق سنگ مولوی جامی آورده **شعر** سرش سوده بیالین جعد سنبلیله تشبیه داده
 پرسترخمین کل نظامی گویش **شعر** گر شکری بانفس تنک ساز و کره ی با صدق سنگ
 یعنی جعدی که مثل سنبلیله است و صدقیکه مثل سنگ سخت است این اضافت در کلام استاده
 بکثرت نیامده اضافت با بحسب اضافتی بود که مضاف بکلیه بحسب باشد چون باد صبا و باد نسیم
 و باد موم و باد صحر و تخیل خرا و تا که اگر در مقامات **ف** اضافت یا زوده

و پیشتر کسی را که نزدیک خلعت بر او است چو دانی که صاحب ولایت خود است نظام
 و پیشتر از پی صاحب خزان است کار بیخبر از آنچه عمر روزگار و قوم لفظ سرچین میر
 سر و قدر و سر انجام و سر آغاز نظامی گوید پیشتر بر همه سرچیل و سرخیز بود قطب گران سنگ
 سبک میر بود سوم بلفظ مالک رقاب انوری گوید پیشتر ای سپهر عدل را اقبال ملک
 قاب لوی جهان عدل را انصاف تو صاحب قران بدر گوید پیشتر ای بنفاد امور بر
 تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب چهارم در قائم مقام زمانب مناب
 سعدی گوید پیشتر شخصی در آن بقعه کشور گذار است که در خانه قائم مقامی نداشت هیچ
 در بنام این دو دایره و تقالی جامی راست پیشتر بنام این دو عجب کلدسته نور ولی از چشم
 هر بی نور ستور ششم بگوید که ملحق بلفظ شان که برانی ضمیر جمع غائب است می آید چون
 گل شان دل شان درون شان خاقانی گوید پیشتر شش دانگ عیار آب و گل شان
 وینار چهار دانگ دل شان بدر گوید پیشتر از پی نان همه را دیک تپی بر سر و باز چون
 تفرست درون شان ز حد بر ز شر هفتم لفظی که در آخرش های جمله باشد چون قطره
 و دوزه و پرده و ترانه و کما فی نظامی گوید پیشتر نوی کا فیدی ز یک قطره آب گهر های روشن تر
 که قتاب مولوی روم گوید پیشتر چون خدا خواهد که پرده کس برد میلش اندر طعن پاکان
 هشتم در اسامیکه آخر آن یایی تحتانی واقع شود چون تپی و معنی وین و سر خاقانی گوید پیشتر
 تازی بچهار کانه تازی تری شهر خدا یکان تازی نهم بلفظ این چنانکه درین بیت
 انوری پیشتر گریخ را درین حرکت بیج مقصد است از خدمت محمد بن نصر احد است بدر
 گوید پیشتر خدیو عرصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جهان داری سکندر ز پیشش جا کردیم
 در مضاف و مضاف الیه که بای موحده یا حرف دیگر مابین هر دو در آید جامی گوید پیشتر
 زینجا از زلفانی سپیده ازان صورت یعنی آویخته یازدهم در گذر نظامی گوید
 پیشتر چو کلان گون کسوت آفتاب کبوتری گوشت او خرم تناب بعضی جا در مصدر هم کمال صفت
 روا شده اند نظامی گوید پیشتر درون نیک رودیده جوهری همه خانه یا قوت از سکندری
 و ترکیب مقلوب الاضاغت نیز برای همین مخصوص است باب چهارم و

در زیادات و مخدوفات و مقدرات و الفاظ مخصوص

اول و آخر کلمه حروف مفرد و اند و در باب حروف تہجی گذشت حروف مرکب من

قبیل زو آنکه در فارسی می آیند این اند فرافرو سر مر بر در هم می نگر گاه یکی از راست و درون

اندرون اندر که میایدون ان ترا من بار خود برون مثال فرافرو از فردوسی شعر

فرو خور چشم غم اندوز را فرایا داور آن روز را مثال سرور از فردوسی شعر سر انجام

مرویشتن را بنیر بکشت از غم چغت و بیداد دهر مثال برو در از سعدی شعر شش شست

از فلک بر گذشت به تکیین چاه از ملک گذشت مثال بیم و همی از سعدی شعر صبا

سرعتی بانگ رعدا همی که بر برق پیشی کف می همی مثال کاه چون نرنگاه و جایگاه چاشنگا

امیر خسرو گوید شعر از بن خویش در ان دستگاه جالگی یافته نر دست شاه نیم او گوید

شعر روز دوشنبه بگیا شگاه در سینه بچپایان ماه مثال مکر سعدی گوید

شعر ترا صبر برین بنیاد مکر ولیکن مرا باشد از نیشکر مثال یکی و یک و ستاد

گوید شعر نگاه کن بچماند ببار بر گل زرد یکی زرد و گل زرد بر آسین بر بار درین شعر یکی

و لغو است و گویند که یکی در کلا زیاد آورده و محاوره ما و را از انهریان است امیر خسرو گوید

شعر صد شب است عافیت شمارا یک چاشنی ز در و مارا چون یامنی حدت در چاشنی چو

است یک زیاده و بیکا است مثال از و را خاقانی گوید شعر سنج در از پی بهار را مرحله

درج مصطفی را مثال است مولوی روم گوید شعر آن کی نانی کی کنی خوش میزد دست

ناکبان از مقصد سخن باد می هست میر حسین گوید شعر بود دست خرمی که دلم من پوش روز

غم میدی فرو دوش مثال و چون و آخر تا و در و او در یغا و با مصیبتا شعر گوید خرد

خرد از سنک خا دل من و احترا دل من و احترا دل من مثال اندرون و انداز

این شعر خسرو شعر خشت زمانی که بهنگام خون خشت نشاند بسنگ اندرون از سعدی

شعر و لا در کبابی تو بود بیا بیدارش اندر فرد مثال که زیاده از سعدی شعر ترا نام ناید در قلم فاش گوید که نایا و گوید

مثال همیدون سعدی گوید شعر دو صاحب دل که دارند موی همیدون سر کشی و از زم جوی ان زیاده در

سحر گمان ناکایان غمی و بهار ان نیز گفته اند خاشاکا گوید شعر سر گمان ناکاه بن با و نیم بونی انداز

من آورد هم از سوی شمال مثال تراشاعری گوید شهر چو خورشید تیر از آید ترا جهان
 چینی از سرجه دیگر مثال من از نظامی شهر تویی آنکه تا من بهم با سنی و رین در سواد
 بتی دامن مثال باز از سعدی شهر ولی نظم کردم بنام خلیل مکر باز گویند صاحب دلا
 مثال خود از خاقانی شهر خود خون بطهر چنان لیس کلکونه قدسیان منسوب مثال
 یون از نظامی شهر عقل بشرع تو زریای خون کشتی جان بر دساحل برون همچنین
 در کلام استاد بسیار آمده چنانکه در بیت نظامی شهر بر آمد سواری برون از سپا بر
 ز فولا و بندی کلاه یعنی از سپاه سواری بر آمد قاعده زیاده بر آوردن لفظ درون برون
 است که هرگاه بای موحده ماقبل درون و برون یا بر آمد در آمد خواهد آمد زیاده خواهند آورد
 لیکن متاخرین لفظ ترا در درون و برون و جمیع درون و غیر یکی زیاده بسیار کم می آید باقی جمیع
 می آید **مخدوفات** بعضی حروف مخدوف بطریق اجمال در باب حروف مفردة
 بهی حساب المقام ترقیم یافته دیگر بسبب اجمال نیز نوشته می آید چون از زده اند و اگر
 گره و از انبوه انبوه و کوه که بود بدو شکوه شکوه بسته و از هنوز هنر و هر که گره و اکنون
 اکنون و نون و فراموشش فراموشش و خاموشش خاموشش و کوه هر که و و اما
 و امن و اما کمان و ناگاه ناگاه و شاد و باشش باش و استاد استاد و ستا و ستا
 و شاه شه و ماه مه و راه ره و چاه چه و گاه گاه و آگاه آگاه و آنکه و دیان دیان و پنهان
 پنهان و چون آن چنان چون این چنین و بهفتا و بهفتا و بهشتا و بهشتا و فاطون فاطون و اغنون
 ارغنون افغان افغان و زمین زمی و هر کجا کجا و هر کرا کرا چون او چو نظامی گوید شهر کجا کجا
 زو خنک پد رام او زمین یاقت سر سبزی از گام او نیم او گوید شهر کرا خرامنا زو خار
 سازد کرا منبر سازد و ارسازد بدانکه درین مخدوفات بعضی کلمات اصل صحیح تر اند از مخدوفات
 مثل کوه و شکوه و ستوه و انبوه و هنوز و هنر که و بعضی مخدوفات فیض تر اند از اصل مانند
 بنان و چنین و اما کمان و ناگاه و امن و نهان چنانکه عمار گوید شهر ختمش بر تو خنک و ناگاه
 شد بر من سخن این سخن در روی نه کردون بگویم پی بر اس فردوسی گوید شهر من چو خنک
 لغت الهی که چنین نگویید مگر ابلهی درین برد و بیت چنان و چنین نهایت تقیل و غیر

بن خیال پریشان خاطری شوم که خداوند این من چه
ندیت بیک و نوار رسید ره و بکاروان ز صدای
نذر است یعنی چون ره و که از صدای و بکاروان رسید
نذر و از ده و این چنین مقدرات در کلام الله بسیار جا اند
ضمیت میکند آیه که هر چه ناکان الکل امر و سوره و ما
بر دو بود و در توفیقانی کننده پس از این بدی از کجاست
ید جود و لا تمنن لان الفائدة الیک عائدة معنی است
و منت و احسان منبذ برستی که فائده آن طرف تو ماند
ن و درین عبارت مقدر است عرفی گوید شعر صد و هج
ن شعر از مقدر است یعنی توبه که اتبع خود را از قرب بکشد
وجود مقدری آید جانی گوید شعر جالبش داد یوسف
داد یعنی با وجود تو کس از پری یا دمی آید شعر هر که
انکه که شود با تو هم آغوش می ای با وجود تو پری را
و شعر خط است و کنه حرکت آفتابش چتر نیمین
ن خط است و اسیر میکند بر خلاف این آفتاب که در تیر راه
مقام حسب الضرورت بعد که شرط خرام مقدری آید چنان
ن گری شهریار و گرنه بتاریج فیت این دیار در مصر
بست دیگر آنکه اگر یک لفظ در مصرع اول در آید و در مصرع
مصرع سبب تنگی وزن کنجایش آن نباشد معنی
دی بکثرت آمده بیت از سعدی شعر هر که جنگ آرد
بدان آنکه بگریزد بخون لشکری در مصرع ثانی بازی
اما این قلم و ترتیب ز با هر ذره خاک افتاده جانی
و گوید شعر سراسری را که نمی بختیار عاقلان تسلیم کردند

اختیار معنی شعر آنکه اگر بجای نام سرائی را بختیار خواهی دید آنجا این هم خواهی دید که عاقلان تسلیم اختیار کرده باشند بعضی در اول مصرعه بجای بینی باشند خوانده اند و نیکه ازین قاعده واقفیت نمیداشتند برای درستی معنی مصرعه ثانی باینصورت ساخته عاقلان تسلیم کردن اختیار محض غلط است قطع نظر از معنی ترکیب فارسی نادرست و یکبارگی موحده که در شعر ملصق بنام آید و آن شعر در آغاز کتاب واقع شود معنی ابتدا سیکه با آغاز بنیامیم مقدر باشد ششهر بنام آنکه نام او قدیم است سجا ص غامز عین و جیم است نظامی گوید ششهر بنام بزرگ ایزد و او پیش که مار از هر دانش او داد بخش لفظ باد اکثر در مقام عامی آید و گاهی مقدر هم می شود از عربی یاسن اسید مجتبان تو مقصود انگیز بود و نابود و حسودان توحیدان آلا می درین شعر کلمه باد مقدر

الفاظ تاج الکلام الفاظی که اکثر بر سر کلام واقع میشوند بازوه اند و مباحثه جدا و یک سبحان الله تبارک الله بارک الله تعالی الله وحش الله زهی جی بان ششهر مر جی خوش آمدی از روضه دار السلام جدا خوش و ارسیدی از در قدسی جناب عربی گوید ششهر زهی بلندی نامست که تاج تارک نظم چو و یک زهی و جدا و بان که هم او گوید ششهر خوش آمدی سبک بر سر بند تو که هست دو دمان کسل مار شوقی استیصال هم او گوید ششهر ای حسن برتر از چه و چون سبحان الله حسن چون هم او گوید ششهر تبارک الله از ان آسمان شتاب گریک که فعل آئینه کشی ندید رنگ و رنگ ششهر بر در میگرد زاید پی ایمان شش بارک الله پس از هر مسلمان شش جامی گوید ششهر تعالی الله زهی قیوم و دانا توانائی دهر بر ناتوانان

در آخر کلام واقع شوند ساز زار لاجستان کده بار و ان سان آسا و شین بن گار گرگان هر سه بجات فارسی مند و زناک بجات عربی گاه وارد بشن و پس که اختصار است پسین مهمله و یه آئین نشان تاش این جمیع الفاظ در ترکیب فارسی با خبر کلمه واقع شوند چون کوه سا چشمه سا پر کلزار مرغزار سنگ لاج دیو لاج سنگ تان ریگستان آتشکده میگرد زنگبار و دبا عطر دان پاندان مردم آسا غول آسا شمع سان شمشاد سان نارون گلشن و ن و شن در همین دو لفظ دیده شد دیگر بنظر نیامده سر و بن گلشن کردگار پروردگار زرگر درودگر خدا یگان شایگان خردمند و دلمند نامور تا جو زمینا ک خشنواک گذرگاه فروگاه فلک وار خورشید و آراه و

پری و سحر و دیس و خاردیس سیویه شکویه بهشت آمین و فرخ آمین جنت نشان و
نشان خواهر تاش خیل تاش و الف دعا و الف غذا و الف تعظیم و الف زیاده و الف مصدک
و الف فاعل و الف دون جمع ذی الروح و الف ما جمع غیری الروح و الف و دون و قتیبه
و الف و دون فاعل و الف و دون مستعدی از جامی علیه الرحمة ثم شعر سخندان اولیان
غنچه باغم و زین کل عطر پر کن ماغم و الف و دون صفت مشبه مثل آفتاب درخشان
و یاد و دون نسبتی و صیغه امر که در آخر اسم فاعله معنی فاعل بخشد و های فاعلی و های منفوعه
و های تصغیر و های زجولی و های تشبیه های تخصیص النوع بالجنس کاف تصغیر و او تصغیر
و است رابطه و میم متمم الاعداد که فاعله معنی یقین و حصر تشبیه در آخر کلمه می آیند و شرح اینها
در باب حروف تخی که شد **باب سحر و تشبیهات و مناسبات و استعارات**
و مبالغات و رعایات بدانکه تشبیه را مفاخرت یعنی غیر جنسیت الازمه است
چنانکه تشبیه رخ باه و آفتاب و تشبیه زلف بسنبل و مشک و مفاخرت و غیر جنسیت یکدیگر ظاهر است
و تشبیه اولی با علی و تشبیه علی با فی است چنانکه نظامی گوید شعر تاج تو افسوس که از
سرب است جل نسک و تو بره از خرب است جامی گوید شعر وجودش آن فزوان قیامت
که دوره دوره از وی نور پاست شعر نظامی در بیان شرف انسانی است پس بطریق ظریف
میگوید که انسان ضعیف البیان قابل تحسین این فضل و کمال و شرف که دارد و بتوجه
و جل و تو بره مراد از شرف انسانی است و سنگ و خراز وجود انسان و دو شعر جامی تشبیه وجود
باری تعالی از آفتاب مثال اعلی بادی و بره دو شعر واضح است و مثال ادنی با علی احتیاج
مثال ندارد **تشبیه قائمست** سر و صنوبر سر و شمشاد سر و آرا و سر و ناز سر و سهی
قطر سر و طوبی شاخ طوبی شاخ کل قیامت مثل نهال تیر آبر خرد گوید شعر تیر قدی بر
سریز نرند گفت بازی که کمانت بچند **تشبیه خرام** هم تیر برق نسیم صبح نسیم
نسیم با و صبا نسیم کل نرمی رفتار آب **تشبیه موی** سر شب نسیم شب نسیم
شب یلدا ظلمات مشک عنبه و ام شام و ام شگین آبر بیه **تشبیه فرق**
راه ظلمات خط استوا خط کبکشان برق درخشان تیغ خط سحر **تشبیه لطف**

سبیل سبیل بجان دست بر جان کند زخیر طاب مشک شام شب عمر دراز نشا و من
 آریانه مار غریب غنیمت بسیار رشته سبیل و دلام تم جوکان چلیپا آب سیاه قلاب دایم بیدار
 هند بند و کاف خطا ختن تا تا چین تشبیه کامل و کیس و نیزه برین بهر حال تشبیه
 رخ ماه آفتاب شمع چراغ کعبه تحف کل شعله شعل شعله طور تجلی طور لاله ارغوان صبح
 روز گلستان گلشن گلزار چین پشت باغ آرم تشبیه خال هند و برکی بچشمی زاده
 تشبیه در آینه سبیل نقطه سبیل آرم و یک حجر الاسود تخم سبیل تشبیه چین آینه لوح
 سبیل لوح محفوظ ماه بلال بدر ماه نو خورشید بهر مشتی سبیل تشبیه چین
 لیشانی تیغ زک کل موج تشبیه بر و بر موج بلال کمان توس قوچ و افقا
 شمشیر خنجر حلقه کند طاق کلید بلال عید تون خط نسخ تشبیه حشر باد امیر کس ترکشند
 رهبر بابل باروت سامری ساحر جادوگر قوس و نکر جام ساغر آب و غزال روزگار حرف صا
 حرف عین تشبیه مژگان خنجر تیغ سان تیره تیر خار سوزن خنجر باز خنجر شمشیر جنگ
 بجان شمشیر تشبیه غمزه عیشه و کشته نیز تشبیهات مذکوره اند تشبیه
 گردن صراحی دسته تیغ بیاض صبح کردن آمو تشبیه معنی آلف خنجر
 زک کس خنجر شمشیر خنجر کل خنجر سبیل تشبیه لب غنیمت زک کل آب حیات
 حراب تشبیه موج ایحیات موج کوثر موج تشبیه موج شرب رشته سبیل تشبیه جان تشبیه
 تشبیه شکر نبات قند کل با قوت عقیق مرجان سبیل بلال آتش خنجر تشبیه شفق احمر
 تشبیه خط سبیل هند و ریحان زمر و خط ریحان خط عبار نامه خنجر سبیل و ریحان
 رنگ حبش غنیمت شک جدول شکر جدول غنیمت جدول رنگاری تشبیه سبیل و ریحان
 بستانک شتری جوهر فرد نقطه سبیل و سبیل عدم صدف قطره تنگ شکر حقه مرادید حقه
 مرجان حقه با قوت حقه کل سبیل دل جوهر چشم موز نکلان کوزه نبات زلالی گوید شکر
 نکلانی به تنگی چون دل سوز نکل چندان کرد عالم قدشور تشبیه دندان گوهر
 دوزخ راه الماس تخم آینه عقیق برین عقیق گوهر سبیل و ریحان سبیل و ریحان تشبیه
 خنده و سحر برق لعل برق شکر نکلین جوهر نیم شکر حقه تشبیه زخندان

شفا لگو می سپین شامه دستبویه بهی سبب جنت سبب سمرقند تشبیه چاه منج حلقه
 بای نهله و چاه تشبیه غنغاب گرداب آبی بهی طوق تشبیه برود و دوش
 تشبیه صبح صفای صبح سیم پاشین شمن تشرین تشبیه باز و سیم ساه گنجیم
 تشبیه باز و می بهلوانان به ترازو تشبیه بغل مجربان کل
 شکفته غنیمت گوید شعر قدش را دیده ام تیغی کشیده بغل را دیده ام چون کل زیده
 تشبیه ساه عذکله تشبیه شاخ کل زاهی سپین تشبیه سحر خانی آفتاب سحر
 پیچ مر جان شفق پیچ کل لفظ الله تشبیه کف دست بر کل مرهم دریا جانی
 گوید شعر کفش راحت ده بهرخت اندیش سناهده مری بر بر دل رین تشبیه خط
 کف دست ترک کل تشبیه ناخن تراشیده بهلال
 تشبیه ناخن غیر تراشیده به آینه و بدید فردوسی گوید شعر بلالی که
 بر آسمان جای اوست تراشیده ناخن پای اوست جامی گوید شعر دل از بهر
 یا خنش بسته خالی فروزه بر سر بدی بلالی تشبیه سر انگشت خنالی
 عجز کل فذوق عذاب کل اوزک تشبیه انگشت خمیده به بلال بکده و شبیه بدر
 گوید شعر در بر تره ای صنم آهوی ز بر چراغ اوست جام طلب که بدر را به بلال بهر خورست
 تشبیه لطف آبر دریا تشبیه کوزه تشبیه آب حیات باران و صفت باغ جنت تشبیه
 خلق تشبیه کافور سیم صبح باد بهاری تشبیه کل باغ گلستان بهشت غطر و دیگر لغات
 و عطرات تشبیه قهر و غضب برق آتش دوزخ باد موم باد صحر سیلاب تند
 صور قیامت باد حیران طوفان باد که بر است بود علیه السلام آمده بود و مناسب است
 مناسب است در کلام خواهه نظم باشد خواهه نثر آن هست که قائل خواهه تعریف خواهه صفت
 هر چه فرض کند کلمات مناسب آن الفاظ لازم آن صرف نماید و رعایت آن مرعی دارد
 چنانچه بعضی از آنها می نگار و مانند می را آسان شود و بر وقت شعر گفتن متر و بند باشد
 مناسب است حسین بهی پوفانی خود بینی خود نمائی عشوه غمزده ناز گر تشبیه چالاک
 شکلی سنگلی انداز خوبی جلوه محبوبی شوخ چشمی و عده خلانی دیر آشتی زود خشتی تم گویی

تند خوئی و کبری و کربانی ترک نازی رقیب نوازی خونخواری دل آزاری خوش اداسی
جان فزائی تمکاری جفاکاری کم اخلاطی خونریزی بی ارتباطی فتنه انگیزی بهانه جوئی نوب
کوی قریب سازی عریه پروازی ماوای اینها دیگر لازم حسن حال مناسبات
عشق آه ناله فریاد غغان تجوایی آری تالان تالان جانفشانی خود سری جامه
آرزو شوق انتظار درد آلوده سوز گداز منان نیاز صحرای کردی کوه نوردی ناله فروشی خانه بود
جنون مشربی گریه نیم شبی سوداگرشی تنها نشینی پیچودی بزدلی گوی بی اختیاری تلقین
دیوانگی بیگانه آوارگی بیچارگی گشتگی سرسبکی حیرانی پریشانی دیگر انواع حالات مجنون
علی بن القیاس مناسبات فقر صبر توکل بهمت تحمل مراقبه مشاهده مجاهده معامله
مجاوبه مجادله عبادت ارادت قناعت ریاضت جاکساری پرهیزکاری استغنا گریه
شرعیت طریقت حقیقت عزالت خلوت معرفت تجرد تقیه صوم صلوة حج زکوة دم
قدم فکر ذکر تقوی طهارت محنت مشقت حق پرستی خداست ناسی عفت عصمت راستی مقام
رضا مقام تسلیم دیگر مقامات و منازل فضل علم البقین عین البقین حق البقین حق الحق
مناسبات غنا جاه و جلال و دولت و اقبال شمت کمیت سخاوت
عدالت شجاعت عنایت مرحمت شفقت غم خرم شان شوکت قدر منزلت عریض
کرم کسری فتح نصرت ایثار مکرمت کامرانی فیض سالی کشور کشائی لشکر آرائی ملک
بر داری شکوه تحمل کوس نوازی علم افزایی استعاره استعاره و کلام است که
قابل تشبیه را نکند و تشبیه را اصلاً نیارد و معنی تشبیه گیر و چنانکه دست کرم را تشبیه
بدیوار است و تشبیه رخ ماه و تشبیه زلف بسبیل و در شعر دیوانه و ماه و سبیل آرد
و معنی آن دست کرم و رخ و زلف دارد و در چاچ در دیوان قصائد خود و او انهمی داده
بلکه شعر کوفی خود ساخته چنانچه درین بیت شهر چو دوش از سقف مینارک طشت
زرنگار افتاد فلک را کانه بای نقره و دریای قمار افتاد سقف مینارک استعاره
فلک است و طشت زرنگار استعاره آفتاب است و کانه بای نقره استعاره کواکب و دریا
قمار یعنی سیاه استعاره شب معنی شعر ظاهر است شاعری گوید شعر قمار چرخ جان را بر مراد

قمر جیب شب مشکبار پیدا شد پنجم جهان استعاره دست جنائی معشوق است
 و این استعاره موی سر و مو را به استعاره قطرات آب و قمر استعاره روی محبوب و شب مشکبار
 استعاره موی این شعر و غزل است چون بعد غسل از پنجه جنائی موی سر را افشرد و از قطرات
 آب چکید و بعد افشردن موی را از پیش رو بالای سر انداخت چهره چون قمر و او شب
 مشکبار یعنی بنیان موی را که دید شاعری گوید شهر لاله یک شب را چون قرین بدر کنی هزار شمع
 پروین را آفتاب چکد لاله یک شب استعاره انکشت جنائی خمیده محبوب است و بدر استعاره
 پیشانی و خوشتر پروین استعاره قطرات عرق و آفتاب استعاره پنجه دست یا همان بدر
 پیشانی را در مصرع ثانی آفتاب گفته باعتبار آنکه در بر هم روشنی آفتاب است شاعری گوید
 شهر زاله از کس فردا بد و دل را آب داد و زنگر که روح پرور و دلش عذاب از کس
 استعاره چشم است و کل استعاره رخ و زاله استعاره اشک و زنگر که روح پرور استعاره
 دندان و عذاب استعاره لب لعل معنی آنکه محبوب در حالت ندامت غمگین و محزون بود
 و در آن حالت از دندان لب میگذرد و اکثر اوقات در حالت ندامت این چنین صورت رود
 میباید شاعر گوید شهر زو زیکه در بدخشان رخ بر چنار بندد یا لوده و شقی خلخال مارگر دود
 دستور است که رخ بر دخت چنار نمی بندد هر چند که شدت برودت سرا باشد بدخشان
 استعاره جسم معشوق است و رخ استعاره حنا که سر و است و چنار استعاره پنجه دست که
 برکش آن بنشاست دارد و فالوده و شقی که بسیار لطیف بود و استعاره لب
 محبوب است و مار استعاره زلف یعنی چون معشوق بر دست خود که تشبیه بر چنار
 دارد و حنا که مثال رخ سر و دست بندد و در آن حالت لب و دمان زلف را بگوید یا فالوده
 و شقی خلخال مارگر دود و صوابه است که وقت خوابتن محبوبان زلف لب و دندان میگیرند
 و در عوام الناس مشهور است که چون وقت مستن جن محبوبان زلف را لب و دندان
 میگیرند چنانکه خوب میدهد و بعضی چنین معنی میگویند که در هنگام برف باری و افراط سرما
 بجای که در بدخشان رخ بر چنار بندد و در آنوقت فالوده و شقی یعنی آتش خلخال مار که علامت
 از انکشت نیم سوخته نگر دود مبالغات سبالغه درین سخن بر سه قسم است تبلیغ اغراق

عکس تبلیغ مبالغه بود که قریب القیاس ممکن الوقوع بود نظامی گوید شعر سیاهی بگردار
 نخل بلند هر اسان از دیده تخلص می تواند شد که آن نخلی مثل درخت خرمیا چنان بلند
 قامت بود و شکل مهیب داشت که دیدن تخلص از دیدن او هر اسان می شد شعر
 نثار آفتاب جای که حرف عذر بنویسند مرا سر مندی از نامه اعمال می آید یعنی نامه اعمال
 من از نوشتن جرائم و معاصی چنان سیاه گردیده که جای نوشتن جرئت عذر مانده امیر خسرو
 دهلوی در تعریف حق جوش گوید نظم که زمین رفت بهر ایش کاه زمین شد خورشید
 ماهیش تیم فلک هست بریز زمین چون بهش نیست زمین آن زمین هم او گوید در تعریف
 مناره مسجدی که سقف سارگونی شد بگون در تیر آن داشته سنگین بون آنکه زوزر
 سرش افشاده سنگ زوزی خور زرشده اغراق مبالغه بود که قریب القیاس
 غیر ممکن الوقوع باشد عربی گوید قطعه غنچه از نسبت سبحان بسجده عار کند اگر کنم طر سخن
 باد صبار تعلیم و پذیرد زدم صورت دیوار حیات مایه فطرت از و اعم کند فهم حکم
 شاعری گوید شعر که چرخ در چرخ حسن تو بنویس عسل چه عجب که ز کل شمع بگیند کلاب می گوید
 اگر بچرخ عسل هر چرخ حسن تو چیده شان عسل درست نماید موی که از ان شیان عسل بر آید و از
 شمع ساخته روشن کنند بر کاه گل بند و از ان کل اگر کلاب گیرد عجب نیست علو مبالغه بود
 که خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع بود چنانکه زلالی گوید شعر حسن جستن اوسایه در وشت
 چو زاع آشیان کم کرده میکشت یعنی آن سپ چنان جلد و تیز بود که وقت جستن و رشتن او
 سایه از و جدا گردیده مثل زاع آشیان کم کرده سراسیمه میکشت و او را نمی یافت جدا گردیدن
 و بانه پس ماندن سایه از سپ خلاف قیاس غیر ممکن الوقوع است شعر یک نیزه رفت گریه
 من از فلک اوج کشتی درست کرد ز طوبی ملک اوج یعنی گریه من از فلک یک نیزه بالا رفت
 و چنان طغیانی آب شد که ملک از چوب طوبی کشتی درست کرد تا غرق نشود علو دیدن شعر ظاهر است
 رعایات رعایت کلام بردو قسم است یکی لفظی دوم معنوی رعایت لفظی آنست که
 برای رعایت مقام کنند چنانکه امیر خسرو گوید شعر باز طلب کرد بفرمای خون خردوس از نبط
 سرخاب زاسی در تمام شعر رعایت لفظی نگا داشته و یک لطیفه آنست که اگر بای سرخاب را

برای مجسمه خوانند سرخا و بر پیداشو و زهی فکر و خیال نظامی گوید شعر در چین باغ کی گل شکفت
 بلبل با باز در آمد بگفت گل شکفتن درین شعر محض رعایت باغ و چین و بلبل است بمعنی تعجب و تعجب
 درین مقام ظاهر است که بلبلان باز به کلام کردید امیر حسن و در مقام معراج که آنحضرت علیه السلام
 بقوسین رسیدند و فرمایند نظم است بقوسین را آمد چو تیر چشم ز ماراغ نشد گوشت گیر آن دو کمان
 بس که بیک کشید بانکه از چرخ بگوشش سید درین هر دو شعر چه قدر رعایت لفظی بکار برده
 خصوصاً لفظ تراغ برای کمان هر چند که ماراغ البصر آیه کریمه است لیکن تراغ پاری از لفظ عربی تراغ
 بر آورده رعایت لفظی گذاشته و دیگر رعایات از کمان و تیر و قوسین و گوشه و پی و زده و چرخ و
 گوش و یک و دو و مخفی نیست بلکه در قافیه سعدی گوید شعر سر سیمینا بصحرای نیک بدعهدی
 که بی مایردی درین شعر لفظ نیک برای رعایت بدست والاد را اینجا بمعنی بسیار است امیر
 خسرو نیز همین معنی می نماید شعر نیک بم نیک نشیند بد از من بسیار نیک خود هم او گوید
 دلغت شعر کون و مکان در خط امکان او کائن و من کان کبر کان او درین شعر رعایت
 لفظی ظاهر است احتیاج شرح ندارد هم او گوید نظم فور جدا خیمت اقامته فرخ از فرخ خود
 یافته هر سه جدش کعبه ارکان جو و کرد و دو عالم ته جدش را سجد و رعایت معنی
 آنست که ظاهر بنو و چنانکه درین دو بیت نظامی نظم سری کز تو گرد و بلند ی گرای با فلندن کس
 نیفتد ز پای کسی را که قهر تو از سر فلند بیامردی کس نه گرد بلند درین هر دو بیت عجیب و غریب
 رعایت معنوی داشته از شعر اول مراد آدم علیه السلام است و از شعر ثانی شیطان
 علیه اللغه یعنی چون آدم از تو بلند ی گرای شد از فلندن کس افکنده نمی شود و چون شیطان
 قهر تو از سر فلند با داد و اعانت کسی سرافراخته نمی شود و شاعری گوید شعر دست خواهم زد بدار
 سکنند روز جزا زانکه بلبل زاده ام را زانک مجنون کرده است یعنی بلبل زاده من که مرا مجنون
 است آئینه را دیده فریفته حسن خود گردید چنانکه مرثیه مجنون پیدا کرد پس هر روز قیامت و منکبر
 سکنند خواهم شد که آئینه ساخته است نه او آئینه می ساخت و نه او آئینه خود را دیده مجنون
 می شد و دیگری گوید شعر حاصل کرد شیرین دست خود در گردن خسرو بگریمیل خاندی زنون
 کو کین دارد چون خون کو کین بگردن حسن و پر نیست بعلت آنکه میناه او را بفریب گشت نه بفریب

از روی اختلاط ظاهر است بگردن خمر و محامل کرده شاید میل خنابندی از خون کوکهن ارد و سگد گوید
 شهر قدیم چنین کنج و ملک میر که وقت است بر طفل و بزرنا و پیر یعنی کنج و وقت است
 پروردن طفلان یتیم و بیکس ملک وقت است بر جوانان یعنی زن که بزور شمشیر فتح نماید و تحت
 است بر بزرگ پیران و دانشمندی که رای و تدبیر ایشان بسبب تجربه کاری مستحکم است شوکت گوید
 شهر آمده فنا کنند زندگی قبول دست رد است ریشه پیری حیات را درین شعر رعایت
 صلی و معنوی هر دو است **باب ششم در صنایع و بدائع کلام فارسی**
 بقدر ضرورت تجنیسات در کلام چند نوع است تجنیس نام تجنیس زائد تجنیس ناقص
 تجنیس کسب تجنیس دو تجنیس مطرف تجنیس بعض تجنیس مع التام صیغ که از آن تر صیغ مع التام
 گویند تجنیس تمام دو کلمه تجانس الحروف و الاءعرب مختلف المعنی را گویند چنانکه اخیر شعر
 فرمایند شهر آمده تیرش خطا چنדרه لیک زلفه خطا هیچک خطا در مصرعه اول معنی شهر
 و در مصرعه ثانی چند صواب استند قدیم گویند شهر یا غزال سدرانی غزل سراسی بدیع
 بگریچک بچنگ اندون غزل سراسی درین چنگ معنی ساز و دیگر چنگ معنی دست و سراسی
 امر سراسیدن و سراسی دوم معنی خانه استند گویند شهر به بین تو ملک داد بسیار بسیار
 تو عدل خور و بین بین در مصرعه اول معنی دست راست است و بسیار معنی دولت در
 مصرعه ثانی بسیار معنی دست چپ بین معنی قسم است کلامی این تجنیس لفظاً معکوس هم آید
 بسیار تجنیس مینماید چنانکه خاقانی گویند شهر منفر خاقانی است مدح تو آمد در جهان صبح بر
 آب ماه میوه پر و ماه آب تجنیس استند آن است که از دو کلمه تجانس الحروف در یکی حرفی
 زیاده بود چون شور و شر درین بیت حافظ شهر این چه شو نیست که در دو بر قمری بنیم
 همه آفاق بر از فتنه و شرمی بنیم استند گویند شهر در حسرت رخسار تو ای زیباروی از ناله چو
 ناله گشتم از مویه جو موی ناله و ناله مویه و موی تجنیس استند ظهوری گویند شهر غزلها را بچینه
 و سیم خام غزالان رم کرده را کرده رام غزال و غزل و رام و رم تجنیس زائد است
 خاقانی گویند شهر بشتی ده که در برم گیرد یا و شاقی که در برش گیرم و شق بمعنی پوشیدن
 و و شاق غلام حسین و امر و تجنیس ناقص است که دو حرف تجنیس باشند و بحركات

مختلف سعدی گوید شعر که وزیر از خدا بترسیدی همچنان که زینک ملک بودی ملک کلام
 و ملک فتح لام تخمین ناقص است نظامی گوید شعر ندیده به تحویل نادر داد کس از گرد بگرداد گرداد
 گرد و گرد بکاف فارسی بسو و مفتوح تخمین ناقص است تخمین مرکب آنست که بعضی حرف
 کلمه اصلی کلمه دیگر معنی دیگر برآورد چنانکه شاعری گوید شعر رخ آفت آب آفتاب مکشوف نقاب
 از نقاب از آفتاب لفظ آفت و از نقاب که معنی شرافت است نقاب تخمین مرکب است
 شعر نشیند چو بر قاشقین بیدرنک بلزد پداندیش او بیدرنک هر دو بیدرنک دل
 بعضی بی تأخیر و دوم معنی مثل تخمین مرکب است تخمین مزدوج آنست که از لفظ لفظ
 دیگر بهمان حرف معنی دیگر در کلام درآورد چون از کار کار و از کلنا زار چنانکه درین بیت شعر
 افتاد هر ابدل بکار تو کار اندر دلم افکند و کلنا تو تا شعر از غمره خونخوار تو خوارم جانان این
 تیغ ستمکار نکام جانان ستمکار و کما تخمین مزدوج تخمین مطرف آنست که بعضی حرف
 کلمه تجانس باشد شعر رسید فصل بهار و نوای نای طیور نمود باغ و چین ایامه برای هر دو
 شعر که چنین چنین چنین آن به چنین خواهد کشید بهر قتل من چاشمشیر کین خواهد کشید تخمین
 مقلوب بعضی آنست که از دو کلمه تجانس در یکی حرف پس پیش باشد چنانکه بپیر
 خنجر گوید شعر چون بسیر بر عرب آن جم نشست رعب عرب در همه عالم نشست تخمین
 مع الترصیع صنعتی بود که تخمین ترصیع و روبرو یافته شود چون درین بیت شعر
 چون شدی از روی دو عالم از تو شد چون شدی از روی دو عالم از تو شد و دیگری
 گوید شعر من نیاز از من نیاز تو نیاز من نیاز از من نیاز تو نیاز من نیاز از من نیاز تو نیاز
 که الفاظ متقارب در ترکیب بهمال گشته چنانکه استاد قدیم گوید نظم نوای تو ای خوبی
 نوای من در آورد در صبر من بنیوائی زو صفت سید است شاعر شعر می زلفت گرفت است
 روی روای ترصیع و لغت جوهر نشان دادن باشد و گیس به گیس دان و در اصطلاح اهل صنایع
 صنعتی بود که کلمات و الفاظ هر دو مصرعه شعر متساوی الوزن و متساوی الحروف باشد شعر
 دولت اندو یافته مرتب استیاز حشمت از ویافته منزلت به قصود هم او گوید شعر خلق
 تو وجود تو این چنین آن سحاب دست تو و فیض تو این صدف و آن بحور و درین صنعت

اگر حروف متفق نباشند موازنه گویند **سکینه** الاعداد صنعتی بود که عایت اعداد
 بخاندانند و این بر دو قسم است یکی آنکه از تنزل بر تنبیه اعلی رسند و دیگر آنکه از اعلی بر تنبیه تنزل فرود آیند
 نظم زنی کلشن بیت شکفت در دوران یکی بنفشه دوم ارغوان سوم ریحان بهار
 حسین ترا جمله داله و مجنون یکی ملائک دوم برپی سوم انسان مثال از اعلی بادی فرود
 آمدن نظم نه فلک و شست یاغ هفت زمین شش جهات پنج حسن چار طبع بر سه روان و سرا
 کر نه بدی مطلب از اینهمه یک فطرت کس ننهادی برون از عدم آبادیا الترام صنعتی بود
 که شاعر یک اسم یا دو اسم آوردن در تمام غزل و یا قصیده لازم و اند چنانکه قصیده خاقانی در
 الترام عید و صبح و قصیده کاتبی در الترام شتر و حجره طلع قصیده کاتبی شهر مرا غمی است شتر
 بار یا حجره تن شتر دلی نغم غم کجا و حجره من ابواسحاق اطعمه تمام دیوان و صنعت الترام گفته و
 سوای انواع طعام دیگر ذکر کرده این دو بیت از دست نظم دوران جهان دور می گردید
 خوان نمی ماند بچشم تشنگان چیزی بدوران نمی ماند نه چشم کله میر است چندان در حال انان
 که این دیده کاندروی نان چیران نمی ماند **توشیح** حائل انداختن است و در اصطلاح
 نام صنعتی است که شاعر حروف نام ممدوح را فرود در هر مصرعه و آرد و از آن نام ممدوح برآرد
 چنانکه نام مهدیعلیان درین ابیات نظم مراد خاطر ارباب دوران هدایت بخش دین بی خیا
 و بسید دفتر الشرح دولت بخشش بر یک ابر رحمت عایت از وجودش و طلاطم
 لباس مردمنی در جو مردم یل پهلوشکاف و شمن دین خدیو دهر با جود و تکلیف امیر روزگار
 خویش یعنی مضیر دین حق خورشید معنی اگر سر حرف هر مصرعه این ابیات را علی الترتیب
 دهند مهدیعلیان بر آید **تلمیح** بمعنی چشم زدن است و در اصطلاح خلدیم صنعتی است که معنی عبارت
 کلام خواه نظم باشد خواه نثر بطن بقصه یا به آیه کریمه یا بحديث شریف داشته باشد چنانکه درین
 حافظ شهر شاه ترکان نه پسندید و بچاهم انداخت دستگیر نشو و طلع بهمتن چه کنم دین
 شعر تلخیص بقصه بزرگ نیر و دختر افراسیاب است که بریزن عاشق شده بود شاه ترکان یعنی
 افراسیاب باین علت و او را چاه فید کرده بود و بهمتن یعنی رستم آمده او را یعنی بیزن را از چاه آورد
 و فلک افراسیاب را تپاه کرد خاقانی گوید شهر چون زال بسته تقسم نو حزان کنم تا رحمتی بخاطر

بهمن را آورم زال نام پدرستم است که بهمن پسر اسفندیار اورا گرفتار ساخته و قلعه هفت خوان
 و قفس آهنین قید کرده بود استاد گوید شعر اینچنین میرود و اگر بیشتر قتی زغم مینویندی کاوان
 در جنت المادی قدم درین شعر تلج بآیه کریمه است و آن آیه این است حتی یج الحکم فی کل شیء
 شعر جهان و هر چه در هست جمله عونت اگر توب بکشتای بذر حق بکشا درین شعر تلج بجای
 شیر هفت است *الذین یملکون و ما فیها ملکون الا ذکر الله تعالی متضا* و که عرب این را میطاعت
 گویند و تقابل حدین خوانند نظیری قدیم گوید *شعر* بزم و برش و زود خار و عفو و خمش فروزار
 امن و بیش تحت و دار و مهر و کیش فخر و عار رشید گوید *شعر* از آبدار خجراتش هب تو چون
 با و کشت دشمن ملک تو خاک *شعر* تا مخالف شد و موافق نیست آتش و آب و خاک و باران
 تصحیف صنعتی بود که بتبدیل نقاط لفظی دیگر خوانده شود سعدی گوید *شعر* مرا بوسه بکفایت
 که درویش اتوشه از بوسه به شاعری گوید *شعر* همان بهتر که نوشی اندرین مدت می صا
 همان بهتر که پوشی اندرین موسم خزا و کن *شعر* تمام احشمت قنادهست بران مشکین خال در جهان
 نیست چون هیچ کسی کین جان مشکین آنست که شاعر صفت چند در مصرعه یا در شعر گوید و در
 مصرعه دیگر یا شعر دیگر آنرا بسین روشن گرداند عنصری گوید *رباعی* یا به بند و یا کشتاید یا ستا
 یا بد یا جهان بر پای باشد شاه را این یا دکار اینچ بستاند ولایت اینچ بدخواست به اینچ
 بند و پای دشمن اینچ بکشد ای حصار اگر علی الترتیب می گفت بسیار سخن میدو و چنانکه میفری
 گفته *شعر* در معرکه بستاند و در بزم بختد ملک سواری و جهانی بگدائی ایها هم صنعتی است
 که در وی عایت پوشیده بود و معنی شعرا احتمال بد و طرف دارد و آصفی آنست *شعر* بخت
 دزدی و محتسب ز دیر گذشت رسیده بود بلامی ولی بجز گذشت هم او گوید *شعر* بسوی تیغ بر
 دست و من هلاک شوم ز بیم آنکه نگیرد دست یار مرا در شراول بجز گذشت ایها هم است
 و در شعر ثانی مصرعه ثانی ایها هم است امیر خسرو راست *شعر* تاج زمین بطلبی چرخ ساری بر
 سرم تا کشت زیر پای و در مصرعه ثانی ایها هم است دیگر صنعتی است قریب بهمن صنعت که موجود
 آن امیر خسرو دهلوی است *رباعی* داریم آرزو که حکایت کنیم بات لاله غلام روی و تو صبر
 زیر پات هر بهمن که دید رخ خوبت ای صم ز نار راکست و لکزد بروی لات این صنعتی

در همین صنعت از صد بیت زیاده گفته و **والبحرین** صنعتی است که در دو بحر خوانده شود و
 فقط هفتین شعری بود که در دو قافیه یافته شود و بی شیرازی را درین هر دو صنعت مشمول است که آغاز
 این است **نظم** ای همه عالم بر توبی شکوه رفعت خاک در توبش کوه نام تو زان
 سر دیوان بود کاتش بابل پر دیوان بود شد تو سر دفتر جان نام زد نام تو خود سکه
 بر آن نام زد یکی بحر مله بدین تصور است دومی بحر سیرین سسکس مقصور المحذوف بعضی اشعار
 این بحر در ریخت و پشت وزن خوانده شود و ازین زیاده ندیده شد و این را رقم الاوارق شعر
 گفته که درست و پنج وزن درست خوانده شود شعر مذکور این است **نظم** خط کف تویم بر کف نیم
 تو قص و زار کرد و تو طفل حق حق ظل تو که در **مقلوب** **مستوی** آنست که شاعر
 شعری گوید که اگر بر عکس خوانده همون شعر یا مصرعه جلوه ظهور گیرد شاعری گوید شعر شکسته بزرگو
 وزارت برکش شوهر و میل بلب بر نهوش از مولوی عبدالباسط **شعر** آرای رهم
 زهر یار آرام ز روی و زار ما بعض جالفظ مقلوب می آید آنرا مقلوب خوانند و معنی
 لفظ مقلوب مراد باشد نظامی گوید **شعر** قلب فرس کشته سندان آرای مقلب عرش
 رایت کرد بر پای قلبش شرف باشد و قلب عرش شرع درین شعر معنی شرف
 و شرع دایشته نه فرس و عرش این صنعت از جمیع صنایع شکل تر است لهذا برای مبتدی
 چند کلمات که اگر آنها را مقلوب خوانند همان کلمات بعینه جلوه گیرند نوشته می آید تا طالب
 این فن را آسان شود **الکلمات** کلب و بد از باب لعل لال کنک کنک لیب
 بی یب بی عیب بی قیب بی یب سگ ماس کاواک شایا بش کاک فاق سپس آدمی دارم
 بر آید یارب خلق چای مادام خوش مان خلق درد درد مردم نام کوک قشوق درد درد و تو
 کلک تفت دیدر کز کز کج یک لیل یارب کفک کشک کلب تبت تم تبت زار هم تبت
 یاسی سوس پایا با تاب باداب الاتوات اما اما اما قن همه کن مالان نار ان
 ماوان داراد اما دانا و عرش شرع کاخ همه خاک و خاک همه کاخ اقبال همه لابقا و لابقا
 همه اقبال فرس شرف مالک کلام مهوم منقوط آنرا گویند که جمیع حروف کلمات منقوط
 باشند و این صنعت نیز مشکلتر است چنانکه درین بیت **شعر** پیش شفت زینب جنت

بنظر بنفیس زیب زینت شهر شب خیز بنفشه شبی شبی فی محبت بنی نطفه زری مولوی عبدالباق
 میفرماید شهر زیب نقش نشنت یقین عین فی عین جنت ترین غیر منقوط که از
 صنعت عاقله نیر گویند جمع نمودن کلمات حروف غیر منقوط است ابیات لاوداد دارد
 دلم در دالم کردم سور و سر آرام هم در عدم گرد و سر اسر در و با حاصل ار گرد و وصل
 او مرا رقصه غیر منقوط که این جامع الاوراق یکی از تلمذه نوشته این است رقصه
 محدود و داد و مقید و محدود و مراد و مراد هم مصدر و کارم سلمه الله مر اسم اعظم
 سلام رسم الاسلام او البرده محرک سلسله عا و محرطه مار هرام گرد و رساله مسوله ملو آمال
 مسوده محرره عاقله در راه محرم الحرام و در مسعود و طول محمود آور و مطالعة اول مکمل
 و کمال آموزه را مال مال و در و سر و کر و شعر و کلام دل مرا آمد روح را راح مدعا آمد
 احمد مد که احوال بر دو کس اصلاح کار کل آماده صلاح دارد مسوده موروده در ملک اصلاح
 آورده سالک سالک را و او دما و او که در عرصه کم مطالعة او و دهد او را و دارم صا صا
 لرام دارد و مالک المالک حال و مال همواره مراد حال و مال و مال شهر کرد و در دل مرو و صر کلام
 لرم الاسلام و الاکرام تکمل لرا الفاظ نیز داخل صنایع شاعریت بشرطیکه از مقام فصاحت
 خارج نباشد چنانکه درین بیت شهر سر دوران سر دوری ازان دوران سر دوری
 دوران برون کن تاب و دن پنی ز دورانش غزل زلف پیچ در پیچ که بر موی کپیجی بکار
 پیچ و پیچم چرایچ در پیچ پیچ بن پیچان باین پیچیدگی بر کل که مشکین طره را بر چپای پیچ
 پیچ و تاب غیرت مالک بر پیچ پیچی دارد جو پیچ مرصع بر دستار پیچی ز پیچ پیچ زور نا توان
 پیچ در پیچم چرا باد او پیچ ناز باین پیچ در پیچ که امین عاشق از حکم تو سر پیچد حیرانم که با صفت
 صفت بروی این کپیچی عنان پیچ تومی پیچد عنان شهسوارانرا ظفر پیچی که می پیچی در پیچ
 ظفر پیچی چونش که حلاوت میچکد این پیچ و خم و دن فی پیچ قلیان را که از لب در شکری پیچی
 لا بگذر آه لحت دل چنان شب آخر شد بدو شعله پیچده تا کی این شری پیچی جواب
 ظم فائق کفقتن ای اهدم بود مشکل به پیچ فکر پیچ کشتام و پیچ پیچ منقصل از
 منقعی است که در کتابت حروف با هم نمیوند و چنانکه درین بیت نظم داغ در درد آورد



دایره آرام رم ز دل در دا از ازل داغ در دا و دارم زان در از ازل زارم
 متصل الحروف صنعتی است که جمیع حروف مصرعه یا شعر اگر خواهند متصل فی
 یکی منفصل شود بهر بیت بی مثل شکل نقش چینی سیل حسن شع مع جبب
 بیبیشا شکفتنی سیکششم چینی و لسانین که آزاد و لغتین هم گویند
 است که یک مصرعه یا یک شعر در فارسی بود و دیگر مصرعه یا شعر در عربی یا هندی حافظ
 شهر از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی رایت دهرانی بجرک القبا
 مولوی جامی راست شهر صبا بخش احباب گر همیگزری از اقیقت چینی نقل حیر
 امیر خسرو گوید شهر ز حال سیکن مکن تغافل و ای بنیان بنای بتیان چو تاب بجران
 نذارم ایجان نه لیو کاهی کاهی چیتیان از امیر مذکور شعریست در زبان فارسی و معنی آن
 هندی داشته و آن این است شهر ماه در قریه نماند است ز بجر تو مرا دم به یکوی خارا
 که چه حال است ترا ماه در فارسی شهر را گویند و در هندی ماه را مانس خوانند و مانس را
 هندی گوشت بود و همچنین قریه در عربی دیده را گویند و دیده در هندی جسم است معنی
 در جدائی توانقدر را غر شده ام که گوشت در جسم من نمانده و دم فارسی است هندی این
 و پو پنجه در هندی امر رسیدن است و یکوی فارسی است هندی آن یکبار و بار در هندی
 موی را گویند معنی آنکه یکبار پرس که چه حال است ترا رقطا در لغت گویند ابلق است
 و نام صنعتی که یک حرف منقوط و دیگر غیر منقوط بود و یا دو حرف سه حرف منقوط همین قدر غیر
 لازم دارد و یا لفظی منقوط و دیگر غیر منقوط شهر زهی رخ کز وشت چین ابگیر زهی لب کز وشت
 بین آنکه شهر بخشش دارد فیض هم ز نیت صدور عین عطا و غیث کرم جنت سرور و
 الشقیقین صنعتی است که در خواندن آن لب بلب زب شهر در زهی گرترا گذار
 سر راه تو نثار شده و یک صنعت اصل الشقیقین است که بخواندش لب بلب
 شعریست من دم بدم فریب ده لب من لب پیاله بنه صریح صنعتی است

بیشا شکفتنی



صنعت فوق النقاط است

نقاط حروف جز بالای حروف نباشند

تا دشته بتغره راند در دل زخمش در خوان نشاند

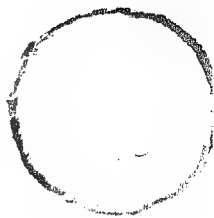
هر دل بچنین برعکس این صنعت سخت

النقاط است ای جمیع نقاط حروف این

ای روی تو	شمع	شعل	طور
شمع	توقد و غ	چشم	پر نور
شعل	چشم	از چشم بد	دور
طور	پر نور	دور	از نور

حروف نباشند شعله بر و کعبه سیرم بود بسیار بر روی چو او کم بود بسیار اظها
المضمون صنعتی است و شوار تر از صنعت منقوط و منقلب مستوی و آنچنان باشد که شاعر
یک مصرعه پانزده حرفی بحرف غیر مکرر گوید و چهار مصرعه دیگر گوید خواه بطریق رباعی خواه بدو
هر وزن که اختیار نماید و اگر کسی گوید که یک حرف از این حروف مصرعه در خط خود بگیرد و خود از
رباعی دریافته باشد که کدام حرف گرفته است چنانکه این مصرعه و بلوی گوید مصرعه سخن
عشق بنیاد بر گوید رباعی آن شاه تبار نمود با حسن جلال چو کان خط و گوی که آن
نقطه خال شد بوش دلم چو جلوه گشت معشوق گفتم که مباد هرگزت بیم زوال
عبد الاحد حسب الامر این خاکسار نیز درین صنعت فکر کرده بود چنانچه این مصرعه در رباعی از
فکر بلند و طبع رسامی آن سید ازیلی است مصرعه آه دل من ز چرخ بگذشت رباعی
برتر ز حواس و فکر مردم ذاتت بنشسته ز شوق خوش بکنج وحدت دمی تنی و ملازم
منت گشت دمی روح و شعور و چرخ و کیتی بصفت قلا عده طریق دریا غن حریف جمیع
جامع این است که مطابق عدد حروف مصرعه جامع پانزده عدد و بتقارین نویسد یعنی یک
مصرعه اول و دوم بر مصرعتانی و چهار بر مصرعه سوم و هشت بر مصرعه چهارم و یکسی گوید که
حرفی از این مصرعه جامع در خط بگیرد و خود بر چهار مصرعه رباعی بخواند و از و پرسد که حرف مقم
ضمیر شما درین مصارع است اگر او گوید در مصرعه اول است در مصرعه نیست حرف اول
خواهد بود و اگر گوید دوم مصرعه است و در دیگر نیست حرف دوم خواهد بود و اگر گوید سوم
مصرعه است و در دیگر نیست حرف چهارم خواهد بود و اگر گوید چهارم مصرعه است و در دیگر نیست حرف پنجم خواهد بود
و اگر در اول دوم مصرعه بود و در دیگر نباشد حرف سوم بود و اگر در اول و سوم مصرعه باشد حرف پنجم

اگر در مصرعه باشد و در چهارمین مصرعه نباشد حرف نهم است و اگر در هر چهار مصرعه
 باشد حرف یازدهم است و اگر در دوم و سوم بود حرف ششم است و اگر در دوم و چهارم بود
 حرف دهم است و اگر در سوم و چهارم است حرف دوازدهم است و اگر در اول مصرعه آخر
 مصرعه است حرف نهم است و اگر در اول و سوم و چهارم است حرف سیزدهم است و اگر در
 دوم و سوم و چهارم مصرعه است حرف چهاردهم بود و اگر در اول و دوم و چهارم است حرف
 یازدهم است همچنین اعداد حساب نموده دریافت نماید **قاعده** طریق گفتن این صنعت حرف
 اول مصرعه جامع مخصوص مصرع اول رباعی و حرف دوم مخصوص مصرعه دوم رباعی و حرف
 سوم مخصوص مصرع اول و دوم رباعی و حرف چهارم مخصوص مصرع سوم و حرف پنجم مخصوص
 مصرع سوم و مصرعه اول و حرف ششم مخصوص مصرع سوم و مصرعه ثانی و حرف هفتم مخصوص
 مصرعه سوم و ثانی و اول و حرف هشتم مخصوص مصرع چهارم رباعی و حرف نهم مخصوص
 مصرعه چهارم و مصرعه اول و حرف دهم مخصوص مصرعه چهارم و مصرعه دوم و حرف یازدهم
 مخصوص مصرعه چهارم و دوم و اول و حرف دوازدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و
 حرف سیزدهم مخصوص مصرعه چهارم و سوم و اول و حرف چهاردهم مخصوص مصرعه چهارم
 و سوم و دوم و حرف پانزدهم مخصوص هر چهار مصرعه رباعی بود و همیشه صنعتی بود که از حرف
 مفقوده ملفوظی کدام لفظ یا اسم هر حرف در کنند باقی حروف را عدد بر آورده بعد و نام ملحوظ
 نمایند چنانکه درین قطعه از ویم محمد عربی در دو حرف علی عالیجاه صنعت بیند
 اگر دانی نام قاسم بر آرخوش ناگاه از دو حرف میم ملفوظی محمد و عین لام ملفوظی علی
 حرف دور نموده عدد نام قاسم بر آید بر صنعتی است که عدد لفظی یا اسمی بعد و نام کسی
 نمایند مثل عدد عدیل و عدم عدد سنی و حب علی شهر سنی نیست بی حب علی سنی
 حب علی شد محمد و **تجارب** در شعر آنست که قائل سخن گوید که او نمیشناسد و اقیقت ثبوت
 رسد مجازاً محتمل بسبب باشد نه حقیقه چنانکه نظامی گوید **شعر** چه میگفتم و در چه پرداختم کجا بود
 اشهب کجا تا ختم کاف که امیتیز فائن معنی تجارب دهد چنانکه درین **شعر** سوختم شمع شمع
 که بیادم آمد خون مشتم رنگ حنائی که بیادم آمد **استقام** هم بر دو قسم است انکاری



و اقاری انکار می آنکه از انکار اقرار ثابت شود و اقاری آنکه از اقرار انکار جامی گویند هر چه آخر
 رحمت للعالمین ز محرومان چراغ رخ نشینی آصفی گویند شعر محسوب میشود و در چشم مستی غلب
 مستی آن چشم را مستور داری میشود و سوال جواب در شعر آن باشد که شاعر خود سوال
 کند و خود جواب دهد جامی گویند شعر خوانم این است نام آورده باشد مکرر تر بود از هر چه باشد
 مرزا جلال اسیر گویند شعر ناچند خبر پس از بی سر و سامانها دیوانه گجایب شد در کوه بیابانها و غایب
 آنرا گویند که شاعر سخن غیر ممکن و خلاف قیاس را دعوی گویند و شایع گمان برود که شاید این چنین
 بوقوع آمده باشد سعدی گویند شعر شبی یاد دارم که چشمم خفت شنیدم که پروانه با شمع گفت نگاه
 راست خطم شبی غفل بندی و پالان گری حق خویش میخواستند از غری خراز
 پای رنجیده از پشت ریش بیکفندشان غفل پالان پیش منظره تیر از اقسام دعا
 شاعریت خواه در شب باشد خواه در نظم چنانکه منظره شب و روز ملائیم و منظره رایت در
 شیخ سعدی خطم این حکایت شنو که در بغداد رایت پرده را خلاف افتاد ریا
 از کرد راه و رنج رکاب گفت پرده از طریق عتاب من تو هر دو خوابه تا شنایم بنده
 یار کا سطلانیم من خدمت می نیاسودم گاه بیکاه در سفر بودم تونه رنج آزموده نه خصا
 نه بیابان و گرد باد و غبار قدم من سعی بیشتر است پس چرا راحت تو بیشتر است
 تو که بایندگان مروتی با غلامان یا سمن بوی من قاده بدست شاکردان سفرای من
 و سرکردان گفت من سر بر آستان دارم نه چو تو سر بر آسمان دارم نه که پیوه
 گردن افرازو خوشیتن را بگردن اندازد لطف و نشر آن بود که شاعر چیز را در شعر
 یاد در مصرع الفت دهد و در شعر ثانی یا مصرع ثانی مشح کند اگر به ترتیب بیا کند لطف و نشر مرتب
 بود و اگر پس و پیش ذکر نماید لطف و نشر غیر مرتب باشد چنانکه درین بیت شعر دل ازین
 داغ ازین ناله ازین چشم زار ازین گل ازین لاله ازین سرو ازین جویبار ازین غری
 گویند شعر دارد از عزت اصل که دولت شعر پای و تحت ثری دست در آغوش اصل
 اجمال و تفصیل در کلام آنست که اول در چند شعر احوال مرکب و خاطره محمل گویند بعد از آن
 شرح بسط تمام تفصیل آن نماید و این در شنوایات بیشتر بود و در غزل و قصیده در یک دو شعر چنانچه

وصله تحسین فی غیری یافت دلیل است قوی بفضیلت شعر و شاعری فریدالدین عطار گوید شعر
 شاعری جزو نیست از پیغمبری جا بلانش کفر خوانند از خری و خواب نظامی که در مثنوی لیلی چنین
 بسبیل و عطا و مضایح این شعر گفته شعر در شعر پیچ و در فن او چون کذب اداست احسن او
 مراد آنست که چون در باب شعر گفته اند اکثر افضل العلوم یعنی شعر باین جمیع علوم است مدام
 که بر جمیع علوم قادر شود شعر گوید اگر کمال هر علم حاصل نکند و دوستی حاصل هر علم که جامع قوانین آن
 علم باشد ضبط نماید تا بروقت گفتن شعر مثل قصیده و مثنوی اند اصطلاحات آن برای مناسبت
 در ریاضات شعر لفظاً و معنی که از حسنات شعر است عاجز باشد خصوصاً صرف و نحو از جمله نظیر
 است پس شیخ نظامی بطریق پند میگوید تا مبتدی در ابتدای حال بسبب لذت و چاشنی شعر از
 تحصیل علم ضروری محروم ماند و در اکتساب کمال سعی نموده واجب و لازم داند دیگر آنکه شعر
 کذاب در شان آن شاعران است که در ایام جهالت و شعور سخن تعریف لات و منات میگویند
 و بالو بیت قرار میدادند و ذکر انبیا علیهم السلام با بابت و کفایت و سحر میخواندند آنکه میرزا
 نیر در حق این شعر انازل شده بود و متشانی آن آیت کریمه شرای است رسول مقبول
 علیه السلام هستند چنانکه منقول است که چون آنحضرت بمعراج رفت زیر عرش مکانی دید مقفل
 فرمود که یا اخی جبرئیل این چه مکانی است عرض کرد یا رسول الله این سخن معانی است و البته
 شرای است تو فاتیحش فرمود و چیزی ازین کنجدان بمن بده گنج جبرئیل علیه السلام و شعر
 آورده که آید آنحضرت در خاطر داشت آخر الامر روزی بحسان ثابت قرطاسی ساد و عطار
 که بیوم الجمعه قصیده حمد و نعت گفته آورده حسان کاغذ از دست مبارک گرفته زمین گذاشت
 بهو سید و در خطیله پیرین گذاشت اتفاقاً فراموش نمود چون روز جمعه رسید طلب فرمود
 که قصیده بخواند چون نطقه بود از پاس ادب چیزی نگفت فوراً بر سر آمد و کاغذ ساد از خطیله
 پیرین برآورد و فی البدیهه قصیده بکمال فصاحت و بلاغت خواندن آغاز کرد و حسب اتفاق
 همان دو شعر که جبرئیل در معراج بآن صاحب المعراج داده بود و منجمله دیگر ابیات از زبانش
 برآمد آنحضرت فرمود که این دو شعر غیر از من کسی نمیدانست حالا جبرئیل در طبیعت حسان
 اتفاقاً معلوم شد که او بدیهه قصیده گفته انشاء نمود آنحضرت علیه السلام بسیار تحسین فرمود

در حق او و دعای خیر کرد و نیز از زبان حمی ترجمان ارشاد شد که معنی و طبیعت شاعر الهام عیبی
 نباشد آلهی حال عیش و خواجه نظامی مکنوی این حکایت را تلخیص نموده که طایفه سخنان علم بر کشند
 کنج دو عالم سخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج است زیر زبان سخن گنج است در آتش فکرت
 جوهر ایشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند بدانکه اهل سخن دو طایفه هستند طایفه محمود و طایفه
 مذموم طایفه محمود را بیان فت طایفه مذموم آنکه طبیعت خود را چون باد فروشان مدام بهزل
 گوئی مصروف دارند و کلام ایشان موجب تکرر و خوار و مخیر معاصی شود و نظامی گوید شهر بیل
 عرش اند سخن پوران باز چه مانند این دیگران ببل بحر ش مراد از طایفه اولی است
 و باین دیگران اشارت بطایفه ثانی بخیرین طبیعت معذنی است لطیف و سخن جوهر است لطیف
 و زبان آنکه نطق است شیرین اینها را یکسانفت مذمت و دشنام و دیگر نیرایات و حیوایات و
 لغویات و واهییات و مفرخفات آلوده ساختن سبک جواهر و اهر عالم علوی و عقده
 متکالی معنوی در پیت الخلاء انداختن است بهزل کورا هر چند طبیعت عالی و موزون باشد
 کلامش نزد خواص حقیقی نزارد و شعر و شاعری او بجوی نیز زد و مقبول مقبلان کشور معنی
 نگرد و آورده اند که اول شعر زبان سر کیا حضرت آدم علیه السلام در مرتبه نایل گفته و حمزه
 آن زبان عربی در کتب معتبره تواریخ مندرج است و شعر زبان عربی اول کسی که گفت یعرب
 بن قحطان بود من اولاد سام بن نوح علیه السلام از ابو عبید بن عبد السلام بغدادی را
 است که یعرب بن قحطان چارصد ساله عمر داشت و وجه قسمیه یعرب آنست که بعد از
 نوح علیه السلام لغات عربی در عرب از او استهار یافته و موجود فصاحت و بلاغت
 زبان عربی او است غیر از سبج و مقفی سخن نکفی طبیعتش بهو و نیت کلام کمال غنی داشت
 سبج آواز قمری را گویند که مانند یکدیگر بود و در اصطلاح سخنی باشد که مقفی و موزون
 کوید چنانکه فرق در میان کلام مربوط و نام مربوط و مرتب و غیر مرتب پیدا شود مثل معنی الفقیر
 و مطلق الا سیر و جابر الکسیر غازی الصغیر گویند که اول دو شعر سبج و مقفی و موزون گفته
 محفل اعیان عرب خواند چون کلام این جنس کاهی در سماعت ایشان نرسیده بود
 متحیر و متعجب شدند و گفتند ایها الی عرب پیش ازین کاهی چنین سخن مطبوع و مرغوب از تو

نشینیم این از کجا آوردی گفت من از شعور خود پیدا کردم چون کلام موزون و متقن و مسجع از شعور
 او جلوه ظهور گرفت شعر نام کردند و نامش را شاعر گفتند و تصور شعر عربی مقدم است بر شعر
 فارسی اهل فارس در فن فصاحت و بلاغت و شعر متبع عرب اند و اول کسی که شعر فارسی گفت
 بهرام گورجد سومین نو شیروان عادل بود شعرش این است **شعر** منم کن پیل دمان و منم
 شیرله نام بهرام مرا کنیت من بوجله بعضی مصرعتهائی را این طور خوانده مصرع
 نام بهرام ترا و پدرت بوجله و گویند که این مصرع در جواب مصرعته اول دلارام مشعوره بهرام
 گفته قول اول صحیح است زیرا که پدر بهرام گورجد برین شاپور بود و بهرام داماد او و بن مندر
 در عرب نشو و نمایافته بعضی گویند که بهرام اول شعر فارسی نگفته اگر گفتی باریط و کیسا که مطربان
 خسرو و پرویز بودند البته در انانی و فحاشات خود یکد و مصرع بابت از کلام اومی آوردند صحیح است
 که اول شعر فارسی ابو حفص حکیم سعدی گفت داو واضح آله سویتقار است که در سینه ثلاث
 بود و ابو نصر فارابی ذکر او در کتاب خود آورده و آله سویتقار او را نقش ننموده شعرش این است
شعر آبی که کسی در دشت چکونه دودا یار ندارد بی یار چگونه دودا بعد ابو حفص حکیم در سینه
 چار صد هجری شعر فارسی اواج یافت و در آن عصر عسری و عجمی و فرخی با ستادی شهر
 یافتند بعد ایشان در سینه یا نصد هجری فلکی شروانی و خاقانی و رودکی و دیگر چند کس درین
 نام برآوردند و از ایشان هر یک حکیم وقت بود چون عهد نظامی کنجی رسید آنچه نکالت سخن بود
 بر طرف نمود و بسیار فصاحت و بلاغت را داد و او جمیع شعرا سی متوسطین و متناخرین پیرو
 او کردند **قسم** **شعر** قصیده غزل مثنوی رباعی فرد قطعه ترجیع ترکیب مستزاد تشبیه
قصیده در گفتن بعضی مفرط بر است و بعضی گویند که قصیده مشتق از قصه است قصه
 در لغت رومی پندری و جانی آوردن بود و مقصود را از بهر آن مقصد گویند که هر دم کردن طلب
 آن دارند چون قصیده مقصود شاعر است باین اسم موسوم گردید و قصیده بر دو نوع بود تمهیدیه
 و خطاییه **تمهیدیه** در لغت و روش کسترون است و روش کسترون نشود الا برای
 مجلس رانی مجلس مراد نام مدوح و مدح مدح است که بعد تمهید آرند و قصیده تمهیدیه را چند چیز لازم
 اول تمهید حسب حال مدوح کردن بعد تمهید رجوع مدح مدح تا بین شایسته و نجسین و ن و غیر

غائب شرح صفاتش دادن من بعد آن خطاب نموده چند اینیات در تعریف مدوح گوید و در آن
ضمن آنچه مرگ و خلط باشد عرض احوال ساخته و در شعر دعایه گفته ختم نماید و در اثنای فکر مرتبه
مدوح ملحوظ دارد و اگر مدوح از ملوک و اغنیاء باشد مناسب او الفاظ و کلمات تنجید به کار برد
و اگر از انبیا و اولیا و مشائخ و علمای بود لغات و اصطلاحات آنوس محاوره که نشانایان شان ایشان
باشد در آورد چنان نشود که کلمات محاوره حمد و ثنات در مدح سلاطین امر او الفاظ
محاورات ایشان در حمد و ثنات و ثنات مخلوط کرده و درین باب تمیز شرط است و قضیه
خطا بیه آنرا گویند که تمیز نداشته باشد خطاب نموده از مطلع مدح مدوح آغاز کند چنانچه
عربی گویش عراقی مهر تو جان آفرینش لغت تو زبان آفرینش باید دانست که قضیه
از است و نوزده بیت کمتر نباشد و زیاده هر قدر که باشد و در قضیه گوئی تبعیت متقین
باید نمود نه متاخرین که درین فن ایشان از اجازت کلی نیست روزمره غزل و قضیه ایشان بزرگ
طور بود و این نشاید از روزمره قضیه و غزل سبب است و مغایرت کلی است زیرا که غزل را فقط
فصاحت باید و قضیه را فصاحت و بلاغت و متانت ضرورت و این جمیع مراتب قضیه
گوئی ازین قضیه دریافت باید که **قضیه** نیست زلف سیبست گردخ ازهر و در
کافری هست در آنخوش گرفته مصحف چه قدر حیرت حسن تو بچشمم جا کرد اشک در دیده
گریان شده چون در بصدف لیلی از حسن تو مجنون و زلیخا یوسف ده که حسن تو سبق برد
بخوان سلف خوبرویان جهان انجم حسن اند تو مهر مهر دار دیبه انجم تابنده شرف کرد بر تو
تو در دیده نگاهی یک شب چهره ماه شد از منم گرفتار کلفت ترک چشمان ترا جان من خسته
شکار تیر قمر کان ترا سینه پرسوزیدت حیث یکره نکلندی بسرمه پای و شد نقش پا
دار بکوی تو مرا عرتلف سرتاب از من بیدل که من از روز ازل گشته ام حلقه بگوشش سر
رتف تو چو نه ترا مهر و وفا و نه مرا صبر و شکیب تو و صد گونه تغافل من و صد گونه شغف
چه بلاتپ زده آتش شوقم بی تو بر لبم آبله باگشت نمودار زلف دست کوتاه کن از جور و جفا
لطف نما ورنه از ظلم تو ناله به در شاه نجف میر نخل ابر سخا کنج عطا کان وفا شاه دین
دست کرم عین یقین بحر لطف شیر حق مادی آفاق امام اول نائب احمد مختار جوهر راضف

محرم زان جلی ساقی آب کو شرب و اداقت سرخی روز بر آید شفت + موی او شانه گیسوی شب
 قدر قدر روی او آینه نورانی بشرف + آنکه از فیض ازل بهست بهرم فشار + و اگر از لطف
 خداست همیشه ملطف + از آدم و تا دور محمد کعبان + مادر و پدر زاد مست جواد پیچ علف +
 فلک از گشتن چاهیش چه بود یک برگی + جنت از گلشن خلقش چه بود یک شقیف + هر کجا ربت او
 میل کشا در زی کرد + چرخ را رنجینه بر خاک بسان شرف + گرد بر افتاد از آتش قهرش سر
 بجز سمندر نه بر آرد شکم جوت و کشف + لطفش از قوه شود که علم افزا فعل + طعنه بر گوهر دایه قوت زنده
 ریزه خرف + بهیبت محبتش عام شود که چنان + اثر خود تواند که ناید قرف + ای عدالت تو
 تو عدالت فاعل منصف خلق از تو سر ایا منصف + قاتل الکفری و زیت و ده دین نبوی + دو
 توفی محلی بود و نصرت کف + چرخ با قصر شکوه تو ز طاقی کشته + کوه با حلم گرانت زیر کاه اخت + ابر
 از بحر سخائی تو بود یک موجی + بحر از دست جواد تو بود یک خفاک + میت و دراز شرف
 گرز جهان بر سر و دوش + پی خشن تو ملائک برسانند علف + اگر گند نام شفا بخش تراورد
 علیل + حرف علت شود از جسم بلا حرف حذف + ضرب تیغ توجیه حاجت سیر جاسد زانکه
 سوخت او را حید جاوه تو چون آتش خفت + میخور و بهر قدر از آب شامی تو قلم + گرد و از
 تشکیش کام آفتابش جفت + هر که در مدح شریف نرزد گاه غش + دامن آزرده دل او
 باد ز لایم سرف + ای سلیمان زمان رحم با لم فرما + که سلیمان بکند رحم بهر ضعف + دست
 من گیر و مرا از غم دور کن برهان + که نباشد چو منی بیچ بعالم انحف + نروم از دور تو رنم
 سوی دگر + کاستان تو بود کعبه و کویت موقت + سنگ گرد گداز فیض گاه خود
 چو شود و گرس من ز کنی اندو و ملطف + آتش در افس در بنوقت نه بیم هرگز + میکنم سکن خود
 کشته صحرا و صدف + شهر بار سخنم می سر داحال مرا + که نوازم بر خود ز تفاخر شدت + باغیر
 من و طبع دگر آن نسبت نیست + که بدریا زسد و جلد بغداد و کشف + سخن من ز کجا و سخن غیر
 کجا + صندل سرخ را بر نشود و یا شیشف + هر که حدیث نبی المرفیست صحیح + پس چرا شعر را حیف
 ندانند اجلت + کی دل آزرده من از طعنه خصمان باشم + نوره کف نمایندگان از عفت
 بگذرای نایق ازین هرزه در آئی بگذر + مرد حق باش چنین تیر مروره صلف + وقت صبح است

فیوس ازلی عام بخلق بکن و عازو که گرو و با جاست بهوت تا صاحبان باشند سزاوار و عا
تا حدود این تو باشد که بقدر قدرت جامع از حب محبت مباد و ناقص و دلم از رحم جوان
تو باد و اجوف غزل در لغت بمعنی سخن کردن بازمان و کنیز گامست و مغالط عشقبار
کردن بازمان و نیز منقول است که غزل نام مردی بود سماع دوست و نهمه را و عشقبار تمام عمر
در عشق بازمان و زنده شربی صرف نمود همیشه سخن عاشقانه مستحکم بودی و تعریف عشق و حسن
نمودی غزل منسوب باوست و ابیات غزل کمتر از پنج و زیاده از پانزده و بحدی می باشد
و نیز گفته اند که طلاق بود و جفت نباشد و سواهی سخنان عشق و حسن و آوارگی و شوریدگی شرح
الأم فراق و دلوله اشتیاق و آرزویصال و تعریف خطا و خال طلبیدار و عدم صبر و قرار و
پستیابی و بیخوابی و آه و جگر سوز و ناله غم اندوز و گریه و زاری و ضعف و نزاری بیان و گیکه نباشد
و مصنونه در مطلع بسته شود و نامقطع همان یک مصنون بود و روزمره صاف که در مراد است
فضحا و حکمان و مشرسلان باشد و در آرزو و مقالات جنون آمیز عشق انگیز مضامین باید بود
هر قدر که در غزل باشد و کمپ و خاطره فزین و مرغوب طبائع خاص عام بود و هر یک
شعر از شعر دیگر بلند و جریسته باید و اصطلاحات خواه تقدیم خواه متاخرین ضرور در آرد و اینطور
غزل گوئی خاصه اساتذ قدیم است از متاخرین سرانجام نمی شود و در غزل ایشان هر یک شعر
بمصنونی دیگر بود یکی بدگرایی نسبت ندارد اگر مطلع فراقیه گویند حسن مطلع و صالیه و یک بیت
در شوریدگی عشق و دیگر بیت بدرویشی و قناعت و توکل و دمت و دنیا و سوا اهل شریعت غرض از
مطلع نامقطع هر یک شعر فقیض مصنون شعر دیگر باشد هر دو طریق این دو غزل باید و فیه غزل
هر یک مصنون بر زخمی کار من آخر نموده می مر جفا قاتل و باین مشکل کشائی حق نگه دارد
ترا قاتل ز خونم بچرخ را خورشید شام و صبحدم کردم مبارکباد بر دست تو این رنگ خنقا قاتل
شهادت آرزو دارم بمرگ خویش دل شادم و سرت کردم بی یکدم نمی آئی چرا قاتل و درین سخن
مرا پاسبان ادب هر وقت منظور است نخواهم زد بخاک خون چو سبیل سبب با قاتل و تو صد گونه
خونریزی من و صد گونه مظلومی نیازم را بوزن تو فردا خون بها قاتل و رنگ گو سپند تو بیا
دین وادی و بقوای محبت خون من باشد و قاتل و زبسن شتاق و دیدار تو مرد و زن است

باده ناله می گوید کجا قاتل کجا قاتل + اگر طبع تو خونریزی به بار خرمی دانه + سر و شمشیر و پشت اینک بیا
 قاتل بیا قاتل + مبادا بیگناهی انتقام خوشتن گیرد + سر شوریده فانی مکن از تن جدا قاتل قاتل
 بر صحنه **علیه** به یکباره زلف دل زار فروشتم + این دانه تبسج بزبار فروشتم + سن
 عمر خریدارم و پندانه فروشتم + خاشاک طلبکارم و کلزار فروشتم + حق گویم و حق دادم و در دلم
 انا الحق به صورت صفت سرسبز دار فروشتم + آگاهانه نماید ز لیاختن از من یوسف کفغان سر بزار
 فروشتم + بنحیر طلب آمده ام جانب زندان + خود را بجز طره طره از فروشتم + بیعانه آسوده دلان
 نیست قبولم + من جنس عم و دور و بفرخ از فروشتم + از طور فلک هر نفس آواز بر آید + کو طالب + اگر که دیار
 فروشتم + یکس شتری گوهر من نیست درین شهر هر چند که از زبان بخرد از فروشتم + بر دامن فانی
 نهند سیل خریدن + یا قوت که از دیده خونبار فروشتم **مثنوی** معنی تشبیه کرده شده است چون
 بر دو سر صخره شعر مثنوی با هم مقفی باشد مثنوی گویند و مثنوی گفتن نزدیک است اسانده از جمیع
 اقسام شعر شکل است درین فن و ردوسی طوسی خواجسته نظامی آید بیضا پیدا شدند و دیگر مثنوی گویان
 مثل امیر خسرو طوسی و مولوی جامی و باقی متبع ایشانند و از آن مثنوی بالاتفاق بهفت هستند
 سوا می آیند بیکر وزن جان نیست که مثنوی گویند و بعضی شایع در اوزان غزل که مثنوی گفته اند
 غلطی فاضل است نزدیک اسانده این فن اعتباری ندارد و بعضی گویند که اوزان مثنوی باقی
 شش بود و بدیهتین وزن مثنوی که فاعلاتن فعلاتن فعلن است امیر خسرو و بلوی بر آورده آن
 غلط است و اقرا و بهتان زیر که مخبرین عیش خوار می در رساله عروض خود این وزن نوشته
 است و اشعار مثال اسانده زمانه قدیم آورده و انیکس از امیر خسرو بیشتر و تفصیل افزون
 مثنوی که در باب عروض نوشته شود بدانکه هر یک داستان مثنوی را خواه قلیل خواه کثیر متبید
 شرط است و سلسله ربط کلام واجب و دیباجه مثنوی را چند چیز لازم است توجیه مناجات
 مع سلطان زمان تعریف سخن سخن خوران و حسب تالیف و تصنیف کتاب این جمیع را در ساجیه
 مثنوی را موجد نظامی گنجویست قبل او بنوده فقط مثنوی از قصه آغاز میکرد و در مثل خفه العراقین
 خاقانی و مثنوی مولوی روم و دیگر شویات قدیم مثنوی بیا این قلم تو سن با بای + پیدا
 قوطاس جولان چکا + غزالان معنی در آو بقیه + گوزنان انظار اسار صید + پلنگان صحرای

طبع مرا * کندنی بیکر یک جدا * و گرنیستی واقف از کار زار * بین صحنه عمر را در شکار * چا صفت زیر
 سلیمان نشان * سعادتی بن شجاعت ان * بر آیین منصفی عاقل * منظر را بعد از دلی سبب موافق توان
 مخالف کشی * بهر کربت به کام کین آتش * خداوند بزم و خداوند رزم * سزاوار خرم و نغمه در غم * بنشیند
 جوهر قاشقین بید رنگ * جلزد بداندیش و بید رنگ * از آنجا که نوی میران * در پسندیده ملک این * و بهی که پیش
 کمر بسته رنگ * رو و تاناز دست * داب جنگ رباعی که در فارسی آنرا ترانه گویند و اضع آن است
 و وکی هست و رباعی را نیز مثل منتهی اوزان علمیه هستند که سواي ازان اوزان بدگیر وزن
 رباعی گویند هر چند که استاد و وکی است چار وزن از بحر بحر استخراج نموده و در شجره است و هر
 شجره دوازده و دوازده وزن قرار داده لیکن بعد از آنرا سائده علم عروض اوزان رباعی دیگر را در
 شرح آن در بابی وض ترسیم خواهد یافت مراد از رباعی که دو بیتي هم گویند چار مصرعه متفق اوزان
 هستند اگر مصرعه سوین رباعی قافیه داشته باشد سخن است و اگر نه داشته باشد میوه نیست و بیتي
 رباعی از بیت اولین بلند تر باشد چنانچه مراد محمد علی صا گوید سده از رباعی بیت آخرین بلند تر باشد
 خط پشت لبشیم مازا بر و خوشتر است رباعی ای احمد محبتی علیک الصلوٰه * مقصود از
 علیک الصلوٰه * کاف و بود آنکس گوید با صدق * ای خاتم انبیا علیک الصلوٰه رباعی
 ای صاحب لاک لما خذ بیدی * دوران بزم رحمت بلا خذ بیدی * فریاد رسی نیست که فریاد
 برم * فریاد رسا بهر خدا خذ بیدی ای ایضاً فی مال و منال مجاه و دولت خواهم * فی حورو
 قصود و باغ جنب خواهم * در یوم نشور کا القدر ایشی ثبوت * ای رحمت عالم از تو رحمت
 قطع از برای آن قطع گویند که از مطلع قافیه منقطع شده اگر مطلع قصیده یا غزل را دور کنند قطع
 جاوگ شود و اشعار قطع که از دو شعر منبسط و زیاده مثل قصیده هر قدر که باشد قطع
 رفتن جانب رغبان یکطرف * ویدم آنجا رسوا داده شوریده حال * بر سر بالین یک
 ترتیب قناد هست وار * در میان میخوی مید اشت این قانع مقال * شد کجا ای نهنگان
 حستان زمان * تاج و تخت و دولت و اقبال مجاه و ملک مال * از ستار دار دنیا هست
 دست شما جز درین دست و منوس اندوه و ملال * اگر تو فائق پیش بینی در عمل کن چاره
 غمزدن و پوشیدن و بخشیدن و فکر آال و فر و شعری را گویند که از هر دو مصرعه او اطلاق قافیه

بر یکی هم توان کرد زیرا که اگر هر دو مصرعه مقفی بود آن شعر که از جنس قصیده یا غزل باشد که از اهل گویند
 و اگر شعر ششوی باشد بین نمایند و این هر دو خارج را فرود گویند چنانکه سعدی گویند
 هر که زردید سر فرود آورد * در ترانوای آهین و شست ترجیع در لغت بمعنی جوع کردن است
 و در مطلق رجوع کردن از غزل طرف بند است و بنده عبارت از شعری بود که بعد از غزل مکرر
 واقع شود و هر دو مصرعه شش مقفی بود اگر شعر بند غیر مکرر بود آنرا ترکیب بند گویند مثل شش بند
 کاشی نخست ترجیع بند اسی راحت جان من کجائی * جام بلب ز غم جدائی * دام
 نفسی سینه مو بوم * آن هم نفسی است گریانی * از گردش جام ششم سقت * عقاب زان
 پارسائی * از زلف تو چون دلم بر آید * در دام توقید خود در بانی * اگر دست دهد بیک
 شاهی است بکوی تو گدائی * از غره کشتی بلب بی جان * ای بت بخدا مگر خدای * آئینه
 بکف دادم داری * شاید که بخوشیش مبتلای * از حور و پوری یکی ندارد * باین ناز واد او دارای
 پیوسته اگر بخاطر غیر * زمین گونه من بستم منای * دست من و چاک در گریبان * پای من
 و این بیابان * از ناز تو ناز و لبری را * و ز چشم تو چشم ساحری را * سینت منت
 ز سایه زلف * آسینده کند پری را * آهوی فزونگر تو نبود * گویا که پرست مری
 بخاکم چنان نیاز نامرد * سر بیکش برابری را * ناز زلف تراندید سبیل * دعوی
 نگذاشت بهر * در حلقه طره ز حل رنگ * در دام کشتی تو شتری را * تا فتنه بگری
 دید * شد بهر شوختر گریه * بر جو و جفا منازمان * در مشربم نه داور می * یک
 اگر ز دست دادی * سر رشته بنده پروری را * دست من چاک در گریبان * پای من و این
 بیابان **سترا و آنت** که بر وزن اصلی رباعی یا غزل بعد از مصرعه یکد و لفظ زبانه
 نمایند **سترا و بیشتر** در رباعی دیده شد شاعری گویند **سترا و ای** آنکه همیشه یکبار
 بر صین سخن * دارد که مست به یک آن هم نفسی * چون روح به تن * من هم باید در گشت
 آمده ام * تا نوشته جزو فرایورس اگر بدادم نری * پس ای من * **مستقیم** است که
 لیکن بجهت ضامن شعار است و در لغت بمعنی تشبیه ای کردن است در مطلق تشبیه است گویند که
 در قصیده یا غزل یا دیگر اقلام شعر ذکر ایم جوانی و شورش عشق و ده که شوق و شوی سخن نمایند

نقش زبان بهار است و شب تاب * گنایه است ساقی خورده شراب * می لعل جام گلگون بریز *
 نه نو بخورشید گن هم رکاب * زده خیمه بر هو اسوسو * تو هم خیمه بر باد زن چون جاب *
 درست از وقیح * گل آفتاب گل تاب * اگر نشسته بی ندارد بر * چرا الا که است است و گشت *
 توانی بهر روز بدوش کن * بخور غم که فردا است یوم حساب * اگر این باری آتش نهال * که آتش نهال *
 کردن آب * بقول تو گرمی جرم آمده * چرا و برشت است جوی شراب * چه فصل بهار است یار که شد *
 دلفانی از آتش در کباب * مسطح از تنبیه است یعنی جمع کردن و در مطالع جمع نمودن چند صرع بود که شاعر
 متقن الموزن القافیه غزلیه می کند و قافیه صلی بیت یا صرع که آخر واقع شود مخالف بیات اول بود و آنرا چند
 است تمام معشر متسع سخن مسجع سدس خمس ربیع مثلث طریق گفتن این نوع شعر است که قدر
 مصراع هموزن هم قافیه جمع کنند یا هم پیوند معنوی و لفظی داشته باشد و مسلسل بیت بنید یا صرع باشد
 و نهایت چنان و در بعضی چنانکه از اشعار اول بیت تا صرع که در علامه معلوم نشود و از انتهای تا احتیاج
 یک صورت باشد بیان هر یک شیخ علی الترمذی بدینمید معشر شورش و اگر گفت بزرگریان من *
 بیابان کشید پای بهمان من * آنچه که از عقل بود کار سبامان من * گشت پریشان تراز حال پریشان
 من * خرم آن رام سوخت آتش افغان من * مردم آبی نمود دیده گریان من * تا غم حجر آتش زرد
 جان من * کوره آهنگر است سینه سوزان من * هم نفسان این خبر جانب آن به برید * نزد من
 شبی هر خدا آورد * کلفت و رنج و الم درد و غم از چارو * گشته بیمم جمع سوی آن در و در و در
 شوریدگی ساخت من بومبو * دست من و چاک جیب پای من کوکبو * گرین سخته آن جان بوجو
 ناله تن خسته تا فلک فتنه خو * دست و هر کس چون گل برنگ بو نیست قطره آب و زابو * در غم شیرین
 لبی اینمید بر باد شد * حالت من وستان عالمی باد شد * متسع دوش دیدم لب ریایی از قوم نبود *
 بادانی که دایره بر و شیفه بود * هر نگاهی که چپ است بعد از نمود * رنگ غم زاینه خاطر ستاق و
 پارتا بعد جلوه تمکین چو کشود * دل ارباب نظیر قدم میفرسود * سنبلیله لعل چلیپا بر رخ خال *
 ساخت تقدیر کافور یکی عنبر و عود * بر جبین تشنه صندل بقمر زهره قران * چون پی فصل من است
 نیست ساری * گل صد برگ و مید از گل نوپنداری * پای بگذشت بعد از در آن جاری * آگ و
 رنگین کف با گلناری * موج آغوش کشت و از شغف بسیار * دیده و اماند جان رخ او کیاری *

آب چون رحمت بر شمع بت ز ناری * رنگ ابری شکسته بر موی بگوهر باری * بهر صد گهر
 از دید حسرت نگر این چشم * دوستان حال دل زار مرا گوش کنسید * یکشبه آینه یار مرا گوش کنسید
 قصه دیده خونبار مرا گوش کنید * پیش آه شرر بار مرا گوش کنید * شرح درد و غم بسیار مرا گوش کنید
 باجر میستم یار مرا گوش کنید * برد از مرثیای فیصل و صد باره نمود * آه این شیشه نر و ارسر سنگ و دیوید
 گریه بخون تا سر مرغان بهشتم * چند از آتش دل در تپ سوزان بهشتم * چند چون آتشیان چاک گریان
 چند چون ناله گران موی پریشان بهشتم * چند سودا زده در کوه و بیابان بهشتم * چند چون جرقه فلان شمع
 سرم از سنگ خون کجی بهشتم * گر دیدم پایم از گرم روی شعله بدین چید * عشق تنها دل جمع پریشان
 کرد * برد سامان و سرو بی سرو سامانم کرد * ابر سیلان شبان دیده گریه کرد * و دامن دی کوسا گریه
 کرد * خانه ویران جد از همه خویشم کرد * همچو بخون ز خون بادیه گردانم کرد * تشنه لب خشک با گل
 در پانالان * یکسی بر سر من دست تا سفلایان مسج * بهار خانه بر انداز عاشقان آمد * به بوستان
 شکست و خرد و خزان آمد * هوای بادیه در هر سر جان آمد * فشان تفرقه پیدا بهکن آمد * خوش
 مرا باز در فغان آمد * به زهر و خانه دلم تنگ و ستان آمد * کجاست ادی همچون نشان * بهید مرا * به غایت
 مرا ماندنی بیار و دیار * نه عقل و نه شمس ماند نه شکست قرار * بهار کشت مرا یکچ عذاب لای * کل
 شعله بید و دهنچه اخگر وار * بداع سوخته ماند نقشه شتر خار * نسیم صبح نماید موم آتش بار * به
 لاله جلالی امان بهید مرا * **مسدس** شب نسیم سحری باز بودار چمن * گشت شاخ گل
 او رنگ خض و خار چمن * داغ فردوس برین گرمی بازار چمن * سایه بال بهاسایه دیوار چمن *
 روش باغ زانوی نسیم برین بهار * کهکشان خنجر کوی بفضای گلزار * لاله کج کرده کله جلوه نما
 با انداز * سرو و شمشاد بهر گوشه چنان صد ناز * طره سنبل و ریحان بهوار در پرواز
 مسکن نتران ز باد سحر چه طراز * عین چند نقشه ز قفا تا بکمر * آتشین گشت قاف شفق
 شام و سحر * شاخ گل دست نشان ز مد و باوصا * رنگش شمع بعلم نظری چشم کشا *
 جعفری خاک چمن گردیده تر طلا * گل صد برگ بصد برگ طرب جلوه نما * چشم زنی
 ز سدا به عودان بهار * دست فرشته از بهر عاشان چار * چشمسردم چشم
 غالم بر میدن بقیاب * قطره آب بر شکم بچکیدن بقیاب * لاله داغ فراقم بدیدن بیتاب

شعله آتش غم بر پیدین بیتیاب * پادشاهیم و در شوق و دیدن بیتیاب * برین آتشاندن است طلبی و
 چنان * من و کیس و شدن از شش شربت کون مکان * برین آتشنگی از خاطر اندوه غمناک * برین بیتیاب
 دیساجم زلف بتان * مرغ پالسته دایم * بر پیدین بیتیاب * هر چه فصل گل آید بر شورشش سودا
 فرد و عقل و قرار و شکایت بیهار بود * کرده جید از وطن راه بصره افتد * کیست که گوید با دواز
 از حال من * که غم چه تو شد حال فاق تیار * صبح نشا طش که بود شدم به شام سیاه * از ده مهر و
 و فاجایا در کن گاه * نیست دمی خیم نیست بی تو زنج و سخن * مثلثی قیامین و کعبه حق *
 ذات تو شیمی ذات مطلق * کم مثل تو ز برینج ازرق * محکوم تو آسمان جناب است * محکوم تو مالک قاف
 و باز شمس بنداق در بیان عیوب شعر یکی از عیوب شعر منقضیه بود و منقضیه بجم مطلق
 بلند و سببی شمس در بیان و مصرع شعر یعنی مصرع ثانی نقیض مصرع اول بود چنانکه است و قدیم
 گوید شعر آن خواهد مبارک و آن شاه نادر * آن همه نه ثبت رکن بود یا * خواهد و بهتر را شاه گوید
 و شاه را خواهد و بهتر گوید و در مصرع شعر ناقض واقع است بعد ازین سعدی گوید در تعریف
 حاتم شعر یکی سلیق قمار نامون نور و * که با دای پیش و رماندی جوگرد * در اول مصرع اول پس بانی
 نور و گفته و در مصرع ثانی بر باسقت ده ناقض معنی هر دو مصرع حکایت اگر در اول مصرع بقید شوخ می
 پسینت یاد و در مصرع ثانی بقید جولانی و تیزدویی * میگفت معیوب بود بلکه تخمین و انوری گوید شعر
 ای ملک تو علم هر کوی * از ملک تا ملک سیاهان هر کوی * در مصرع اول تمام مصرع عالم از ملک و هر کوی گفتی
 و در مصرع ثانی با ملک سیاهان برابر ساخته منقضیه معنی نیست بدانکه شعر معیوب بر شعر ناجاز و نادرست بود
 چنانکه شعر مستحسن غیر معیوب را از معیوب جدا سازد داشته اند و در کلام جمیع سائده دایر و سار است در بیان معیوب
 و غیر معیوب فرق بینا و بنیاست بنظر شعر در معنی که کسی واقع شود مصرع اول از عروج المدح شعر ثانی از نزول
 فی المدح گویند و گاهی بر عکس هم در کلام واقع میشود یعنی نزول فی المدح مقدم بر عروج فی المدح گردد چنانکه
 در راجح گوید در تعریف است و شاه قطعه آن هر چه شب پیکر و خورشید سیر * که درام و زینت بند
 فردا را * تیر کوشی که مشرق اگرش ملکوی * جز بغرب لعل و لطف یار * در بیت اول پس خورشید
 میگفت و خورشید در عصر چهار پارس شرق مغرب میرسد و در بیت ثانی گوید که اگر در شرق بران کجایی
 رختن غرب نوره با بنی چنان جلد برسد که الفی در مغرب رها شود و تقدیم و تاخیر در دویم

یکی آنکه مضمون مصرع اول در مصرع ثانی بسته شود و ضمیر مصرع ثانی در مصرع اول چنانکه بیدل گوید شعر چنین است که به
 رخ بر دو جهان بخت * گر رفتن از اینجا درمی بسته باشد * مضمون مصرع ثانی در مصرع اول بیست و مضمون مصرع اول
 در ثانی دوم تقدیم و تاخیر لفظی است یعنی لفظ این پیش کرد و چنانکه نظامی گوید شعر چنین است در و باغ نه گره بنگ
 کاکبسته شد هم زره * لازم بود که اول زره مفتحه میشد نه کاکبدر این عیب بجهت عیب حسن تقریب و در اینجا
 سکندر نام پیش از گفتن یعنی غدر نموده که از شاعر بعضی جا این چنین ضرورت می افتد خطا نباید گرفت شعر تقدیم
 تاثیر برین گیر * که باشد گذرانده را ناگزیر * گاهی تقدیم حرف ضمیر تر میشود و چنانکه سعدی گوید شعر چو درو
 خلمم یافتی * غم از صحبت چو آتافتی * یعنی غم از آن صحبت چو آتافتی و از این قبیل است تعقید کلام
 و آن نیز بر دو قسم است تعقید لفظی و تعقید معنوی لفظی کلام غیظیه الدلالات باشد برادر قائل آن
 احتمال الفاظ است چنانکه شیخ علی خرمین گوید شعر ای سبای بلند ز سرور یا خنک است * عمری برین بهشت
 پروبال میریزم * است را بطور مصرعه آخر تعقید لفظی است نهایت بی او یعنی اگر شین ضمیر می آورد هر چه
 بود و خوش آن بود که ماضیوت میگفت مصرع عمرست در پوشش پروبال میریزم * تعقید لفظی شمرط عدم
 فوت مطلب خارج داشته اند چنانکه سعدی گوید شعر تو نیکو روشن باش تا بد کمال * نقص تو گفتن نیاید
 مجال * گفتن بلفظ نقص مقدم میباشد چون فوت مطلب میشود جابجاست معنوی است که اختلاف
 مضمون و اختلاف معنی در کلام واقع شود چنانکه جامی گوید شعر یک حبش دوباره نرسنوده * چو بهر بر
 از برنج نموده * ماه هر روز از برنج طلوع نمیشود اگر منزل میگفت تعقید معنوی نمیشد تضمین بر دو نوع است
 یکی آنکه معنی بیت متعلق باشد بمعنی بیت دیگر یعنی تأیید و دیگر بخواند معنیش مفهومی نشود در زمانه قدیم این
 تضمین عیب بود و حال آنکه استاد گوید شعر هر زبانی که از دها باشد در و دران شود * اردو
 ز دانه نیکو سیر * هر کجا باشد نو آباد و آن دیار * سبایه و نعمت است بودنش زیادت و فرح عربی
 لطف آنجا که دانش تو ندرسم تقویت * آبی است شعور تو نازل نشان علم * دست ضعیف و بل که در استسک
 از عقل و اکین بر باید عنان علم * استادان قدیم هر بیت معنی بنفس خود قائم میداشتند و این تضمین را بهر دو قسم
 شاید شعر عربین قاعده باشند و الا در فارسی این چنین تضمین جایز آمده نوع دوم تضمین آنست که شعر آغاز گیرای
 گرفته تضمین نمایند ضمیر در لغت درون هر چیز بود و در مطلق بپایند دادن اشعار خود را با اشعار دیگر
 چنانکه درین مصرع این مولف و در مصرعه شیخ محمد علی خرمین محسوس باد آن بری دم بلند از سبک غوغا

رسانیدیم گوشت ابل گردون شور سودارا که بجز زهد و صلاح و پارسائی بخیر بار و آب زائوس
 واده ام خاک مصلا را * بباد از ناکه فی برده ام ناکوس قوی اندر بمرایان نه کیدل بر سر و مهران کردم
 بر آئین جرس هر چند صد شور و فغان کردم * طفیل عشق آخر سر نوشت خود عیان کردم * جبین اسبده
 فوسانی در پیر فغان کردم * بام کم عبیدل نیز خرم ناکوس سارا * چه سازم چون هم پیا استبخت خرم
 که دل از دست رفت نوبت افتاد دست بر جانم * تعرض حیات می زاده اگر من سلما غم * بر بزم زاده
 ز ناز بندگی بر دایما غم * که سودا می کنم با کفر زلفش درین دنیا را * تخلیع آرزو گوید که شاعر بیتی با
 غزلی براوزان نامطبوع و ناخوش ارکان ثقیل گوید مثل این شعر در سبب محبت مسکس مخبون که بسیار
 ثقیل ترست شعر بهار بود چشم خزان دی * که شاد بود برویم نگار من * در امثال چنین
 اوزان ثقیل شعر گفتن معیوب است **تجالیف** ایراد کلام است خلاف قاعده و محاوره چنانکه
 سقوط عین بجای الف مصرعه غلط کردم عهد جوانی نباشی * و خلاف محاوره شکستن بجای
 آوردن تناسف حروف و الفاظی است که تلفظ آن بر طبیعت ثقیل بود نسبت مخجج و بعد از
 نظامی گوید شعر جو پوسیده چوبی که در کنج باغ * فروزنده باشد بشت چن چرخ * فردوسی
 گوید شعر ز سیم توران در آن پرنشت * زینش شد و آسمان گشت هشت نواست آوردن
 کلمه غیرانوس الاستعمال است چنانکه بجای کریم خدر اسخی گوئی و یا ناطق خوانی و بجای کشته کشیدن
 دادن **ضعف تالیفات** درون کلام است خلاف وزنه زبان انسان فرس چنانکه بجای نریب
 و بجای سلواند بکمر بند و بجای ترا کشیده مترش عدول از جاده صواب است که شاعر از جاده صواب
 عدول نموده براه ناصواب باید یعنی برای صحت وزن درستی قافیه لفظ اصلی را تغییر دهد خواه بجز کلمات
 خواه بسکات خواه زیاده حرف خواه بکلی حرف این را تصرفا شاعری نیز گویند چنانکه نظایر برای صحت وزن
 اندکی اوین متحرک معصفر را ساکن ساخته شعر موسی از ان جام تنی دید دست * شیشه بکایه ارکلی *
 بهرام گوید شعر گشت جهان از نفسش تنگ * و از سپهرش مصفری نگشت * همچنین شمس تبریز در
 مفرغ القلوب برای درستی قافیه عم میسا لون **عمیت** گفته و قافیه بدیت آورده بدلیل البیت شعر
 ز سبب پیاره قرآن تا به بیت * تمام است این سلوک منی حدیث * درین شعر قید عدول از
 جاده مطلوب است بخیر کلمات عا کلاخیزه در اینجا صادق می آید محمد بن عدیس در سالک المومنین شاعریم

از سیبویه روایت کرده که هر چه شعری عربی در موضع ضرورت و ملحق غرض ازین پس نیاید شکی
حروف تبدیل حرکات سکنت در اشعار خویش آورده اند ایشان محاوره دانان بان خود اند و تقو
ضاحت و بلاغت شعری خود نیز دیک خود وجهی درست استند اند و دیگر را نباید که پیوسته ایشان
خود هم تصرف کند و هر لفظی را که خواهد بر طبق مذکوره تغیر دهد آنست که آنچه لفظ صحیح طایفه لایعنی
تقلید آن نباید و تصرفات ایشانرا بگذارد و اگر نتواند همان ضرورت شعری که علامه مخشری بقید نظم
در کلام خود آورده که انقدر بجا نیست لفظ مذکور در شعر عشره غده جمله ها + وصل و قطع و مخفیف
و قصر و بدو اسکان و مجرایک + منع صرف و کسر و فتح و کسب و تقدیر + اول و وصل است یعنی حرفی در لفظ زیاده
کردن معنی آن در شعر گرفتن و آن چند حرف هستند الف بای موحده مای فوقانی بای تحتانی شین
منقو طعیم و او که بیان اینها سوء مشکی در باب حروف تهجی گذشت دوم قطع یعنی حرفی از حروف اصلی
لفظ ساقط کردن چون انکو و کور و انقیر و غیره خاقانی گوید **شعر** انگاه چو عنکبوت و کوتر * در بان رقیب
بهر در * رافعی گوید **شعر** کدام جان که نکشت از دید زانه درم * کدام دل که نشد در غم فراق سقم
اینچنین بقو طحروف نیز در باب حروف تهجی مفصل گذار شین غنه سوم مخفیف است یعنی شد و در مخفف
گردانیدن چون لفظ تنور که در کلام الله و فارالتنور **شعر** آمده همچنین لفظ هم و غم و صفت و ب
بالتشدید است و مستعمل در فارسی مخفف **شعر** از ان گروه نمائی برون که در درونخ * به تمام
شان بقیامت * و چنان به تنور * عینی گوید **شعر** عادت عشاق * پیست مجلس غم داشتن
حلقه شیون دن ماتم هم داشتن * چهارم تشدید است یعنی مخفف را مشدود با صفتین چون از
و پرورد و در که هر یک مخفف است و در شعر اساتذده شده و آمده است گوید **شعر** وجود
مردم دانا مثال زطلانت * که هر کجا که رود قدر و قوتیش دارند * هم او گوید **شعر** هم
نیز در نرم رانج تیز * نظامی گوید **شعر** اگر بای پلیست و گر بر پرور * بهر یکت دادی ضعیفی وزو
هم او گوید **شعر** آن چرم باخته و نیم خام * بدر و بخاید بحر صتام * تخم موده را لطف
کردن چون از آشج آشج و از آ ماده و از آلان لالان سواد کیتی گوید **شعر** شش
و چهار شجانی فی قصه * خاقانی گوید **شعر** تفتیم هندیش بخند رستانی * علی البرکس
روسلان نماید * نظامی گوید **شعر** الانی ز پسلی سیدی بجنج * سله اضن که بر بنو و سلاج

ششم مقصوده را کرده ساختن چون الف مقصوده است یعنی استر قبا و استر کلاه و استر مضای
 و غیره چنانکه در آوات اللغات است و اسانده بد آنند سعدی گوید شهر شنیدم که فرمانی دادگر *
 قبا و استی هر دو را استر * ابره ضد استر نیز با الف مقصوده است اگر بد خوانند و است هم اسکان
 یعنی متحرک را ساکن گردانیدن مثله آن در جدول از جاده صوابی شده شد ششم متحرک یعنی ساکن را
 متحرک نمودن چنانکه فردوسی گوید قطعه بفرمود تا بهمن آید پیشش * سخن گفت با و زاندا پیشش
 پدرم آن دلیر گرانمایه گرد * ز ننگ نذران آنجنم خاک خوردم * سطر است بازوت چون این شیه
 پروبال چون از دایه دلیر پیشین آمدش و میم پدرم و تابی بازوت ساکن بودند متحرک نمود و شعرا
 متاخرین این است حرف ضمیر را متحرک نمی سازند الا وقتیکه مابعد حرف علت آید شوند ضمیر منصرف
 غیر منصرف کردن و ضمیر غیر منصرف را منصرف کردن این هم قاعده عربی است در فارسی حرف تثنیه
 مگر بطریق ثانی **اعطاء کلام** برست قسم است لفظی بمعنوی ترکیبی **اعطاء لفظی** آنکه لفظاً غلط شود
 چنانکه افعی گوید شهر نه بر فراج کسی است یافت پیکری * نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب * در
 پیکری خطا است فاحش زیرا که می پیکر ندارد اطلاق پیکر به قوت مجسم بود مثل انسان چنانکه تصویف
 اگر جرم میبودی درست بودی و لام غلبه که ساکن کرده خلاف قاعده نیست فغنی گوید شهر تها
 بود از مطلع حمل * همی تا بود از منزل بطین * هیچ حمل طالع باشد مطلع نباشد اگر از طول حمل گفتمی
 راست بودی بطین بضم اول و فتح ثانی نام منزلی است از منازل قمر طیر فاریابی گوید شهر
 دوام عمر تو بر عکس باد و مقرون باد * بشادی که نباشد مخافت خزنش * درین بدیت دوام عمر تو
 بر عکس گفتن بنایت بصیو و بنا خوش است ربط کلام مابقی خود تمام است اگر چنین میگفت شهر
 دوام عمر تو بی القراض مقرون باد * بشادی که نباشد مخافت خزنش * هیچ قباح است
 فردوسی گوید از زبان مادر رستم در نوحه رستم شهر هزار و صد و سیزده ساله کرد * چهارزا
 ندید و بهان بخش بخورد * خطای لفظی ظاهر است که قافیه خورد گرد آورده و قافیه او معدوله مگر
 مفتوح باید در علم قوافی اصلاً جائز نیست اگر بجای گرد و میگفت بهتر میبود لیکن در شاهنامه
 چند جا این قافیه آورده و مدغم میبودی را نیز اتفاق افتاده شهر نیست جم در زنجلی میبرد * شاه
 کو که شایسته بخورد **اعطاء معنوی** اعطاء معنوی آنست که در معنی خطا واقع شود چنانکه

ابوالفتح گوید **شهر** دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو بود در گوشه و نهاد قضا لن ترا نیاید هرگاه چشم
دیدار قدر مدح خواست بیبایست که در گوش زمانه لن ترا می نهادن لن ترا نیاید دیگری گوید **شهر** نخستین
پادشاهی از عجم اندر جهان * در شهرنشاهی تو شایه بار است همچون جم شدی * در مصرعه اول مدح را
پادشاه عجم گفت و در مصرعه ثانی بحکم تشبیه نمودند آنست که جم سوین پادشاه عجمست منوچهری گوید
شهر جهان نازد بعد از شاه سحر بود * چون پیغمبر بشروان داد * باید دانست که هیچ پیغمبر هیچ کافر
ناز کرده چه جای خاتم المرسلین علیه السلام و اینکه ولدش فی زمره المکمل العباد فرموده در مقام
شکر و سپاس از دست جل شانته که او را بر خلاف انبیا دیگر علیهم السلام از فضل و عنایت خود در زمانه عدل
و داد پیدا کرده در زمانه ظلم و فساد چنانکه سعدی گوید **شهر** سپهر سزادرگد و درشن نازم چنان * که
بدوران نوشیروان * درین بهت که قید زمانه نوشیروان نموده درست ست مولوی جامی گوید
بگفتاگر بدین گارت تمام ست * عزیز مصرم و مصرم مقام ست * مولوی جامی بانی حضرت یوسف علیه السلام
میگوید که آنحضرت در عالم رویا باز اینی گفت که نام من عزیز مصرست و مقام من شهر مصر در آنوقت آنحضرت
عزیز مصر و مقیم مصر بود پس یوسف علیه السلام دروغ گفت و فریاد که ز این حساب اله امر آنجا تا غریبه
که وزیر ملک مصر بود که خدا گردید و یوسف علیه السلام بعد از عرصه چهل سال غریبه مصر شد در نیصوت
دروغ و فریب طرف یوسف علیه السلام علاید میگردد و حال آنکه بنی از فریب دروغ مبر ابو همچنین دیگر جاو
خدمت برادران یوسف میگوید **شهر** بیا بنگر کنیزک زادگان را * ز راه عقل در رافت انگار *
جمع برادران یوسف علیه السلام بدگر نبوت رسیده بودند و غلام زاده و کنیزک زاده بنی هوش نبوت را
ضرورت و آنچه که ایشان در حق یوسف علیه السلام کردند هنوز از بلعنت نرسیده بودند و اجرای احکام شرع
بر ایشان واجب نبود **القین** کجی و کونکان بنیاشاعی گوید **شهر** هر چه با ابا دوست مایه با ان علی
می آوره هر چه با ابا و احتمال امید و بیم دارد و مرتبه حق القین شفاعت که است از آنجا است فوت میشود و مقام تمام
دارد است همچنین جای و ره هم بدو معنی که تقیض یکدیگر باشند نباید آورد و ز ابدل گوید **شهر** هر چه با ابا و
کشتی در آب انداختم * رعایت باد کشتی و آب معنی احتمال امید و بیم چه خوب بر کسی لفظ است امید از کشتی
و ناقص من قدر فو است **شهر** احوال امر که میانی غلام ترکیده آنست که در شرب غلطی افتد چنانکه خاقانی گوید
شهر بدیل که در شجره و انکهک بعد صبح * خود بخودی باز داد صبحک بعد جواب * در مثل انهم بعد صبحک

آنرا تمسک لایق تعبیر گفت در همین قصیده دیگر جا گفته شعر غمزه آخر به نسبت خنده رخسار صبح * سرشته
 گیتی بشت گریه چشم سحاب * خنده رالبت وین باید نه رخسار مگر خندان و البته در محاوره آمده و
 خندان رخسار نیامده و از گریه چشم کسی سر به چشم کسی شسته نمیشود و غرضی گوید شعر خرمین ز مرغ گرسنه
 خلی کجا بود * نام نیکان گرسنه ایم و تو خرمینی * لفظ خرمینی بجای ترکیب واقع شده زیرا که خرمین بی
 هم خوانده میشود و دیگر گوید قطع ای دل باز گشته از دریا به قصه باز گشت خویش یار و او قوت
 مژگانیم * یا که بگریختی بجله و چار * پای مملکت چاره که برای آنها رفقه بود حذف نموده چاره را مشابها چاره
 حذف اینچنین با در چنین جای ترکیب استاد بعضی لفظ غلط خلاف قاعده را در شعر ترکیب یافته و در شعر دیگر
 طرّفه غدر نموده که آن غلطی را بر صحت ترجیح داد و هر دو شعر این است قطع از ما اگر بحق تو تقصیر کنی فنا
 معذور دار ما را هیچ صاحب البریف * این فاجبای دال نهادم ز فلسفی * پیوند کرده ام رسمنی را بلیف *
 و بدین دال صاحب البریف و بدین بیانی گفته که این فاجبای دال از فلسفی دم این
 خالی از لطائف نیست یکی آنکه پیش مدح در پرده اظهار فلسفی نموده و دیگر آنکه آنچه قوافی اینوزن بود
 همه صرف گشتند و از طرف قوافی مفلسانند لهذا دال افعال فلسفی اندوده قافیه آوردیم قوافی را
 آنست که شعر مصرعه یا مضمون شعر دیگر در کلام شاعر وارد گردد و او را بران علم نباشد که این از غیر
 چنانکه دین شعر اخیر و قوافی مصرعه نظامی گنجوی شده اخیر و شعرای صفت بنده نوازندگی
 از تو خدائی و ز ما بندگی * نظامی گوید * دو کار است با فرو فرزندگی * خداوندی از تو ز ما بندگی *
 مولوی عبد الرحمن جامی در نسخه یوسف زلیخا اکثر توارد ابیات و مضامین کتاب شیرین خسرو نظامی
 واقع شده شعر مولوی جامی مشهور امی کاشکی مادر نیزاد * و گر میراد کس شیرم نمید * و نظامی
 گوید شعر امی کاشکی مادر زادی * و گر زادی بخورد سگ بادی * و اینضا مولوی جامی گوید
 زن از بیلوی چپ شد آفریده * کس از چپ استی هرگز ندیده * نظامی گوید شعر زن از بیلوی
 گویند بزنا هست * بنیاد میرزا چپ راستی است * بعضی نوشته اند که خانه شعر و شاعری نظامی
 گنجوی تاراج کرده مولوی جامی و خسرو دهلویست الحق در تصانیف کتب نظم ایشان دستا نیست که
 در و یکده مصرعه یا شعر نظامی نیست ظاهراً معلوم میشود که کلام خواج نظامی در مراد است این هر دو شعر
 سعید بود و بین آنکه کلامی که در نظر نگذاشته باشد و بهجت نرسیده باشد توار دان نمیشود احیاناً شعری

مذموم نیست دلالت بر علو طبیعت شاعر کند یعنی فکر آن استوار و فکر انگیزان با هم توأم است اندک نیکه سواد
جای و اخیر و دیوای درین بنسب بر تکرار محض غلط است قصه که گویند که شاعر مضمون عالی شعر است و دیگر
شعر خود را در خواه به تبدیل وزن خواه به تغییر الفاظ و فرق در میان توار و سرقه است که توار دماغ است
و سرقه دانه چنانکه علی حین گوید شاعر ای وای بر سیری که ز یاد رفته باشد و در دماغ مانده باشد صیاد رفته
باشد و ملاطفتی گوید شاعر بر آن صید سکین چه بیدار رفت که در دماغ از یاد صیاد رفت و نزدیک
بعضی سرقه همانست بشرطیکه بندش مضمون شعرا ز بندش مضمون سابق بلند تر و سنگین تر باشد
و متوجه بود چنانکه ملاطفت سرقه مضمون غیاثا حلوانی کرده شاعر ز بس که رغبت است بر جگر نهان
چون پشت هم از پای تاب نراخن و غیاثا حلوانی گوید شاعر از بس که سینه کدم و ناخن در آن نشست
چون پشت ماهی است سر پای سینه ام و ایضا ملاطفت گوید شاعر گر بصر او فشانی دشت پر شبنم
و در بر یارخ بشوی خار ماهی گل شود و بعینه مضمون شعر کاتبی است شاعر که بدربار افتاد از غنای حال
فروغ و خار ماهی آورد در قعر دریا بار گل و شعر ملاطفت شاعر ذات تو بود و صیغ کونین که کرد و از روی
ادب هر خدا بر پشت و سرقه مضمون شعر باقی است شاعر نبوت را تویی آن نامه درشت که کلامش است
عصر رشت و استاذ و دیگر گویند شاعر کسین به مصرع پیچیده زلف بخت و اگر چو این مضمون تر و شیرین
افتاده است و ملاطفت این مضمون این معنی در شعر خود آورده چنانکه میگوید شاعر زلف و رارشته جان
گفتم و گشتم خجل زانکه این معنی چو زلفش پیش از افتاده است و برای ریافتن بسکه و احترام زد
از توار و سرقه انقدر بس است کلام را ز یاد طول ندادم و توار و سرقه دیگر استادان مانند
و غائب نوشتیم و الا کلام هیچ استادی نیست که توار و سرقه نداشته باشد حسنات شعر سواد
صانع و بدایع آنست که شاعر بنای شعر بر حسنات دارد و حسنات شعر لفظا و معنی این است
تلازم لفظی تناسب معنوی رعایت مقام سیاق کلام ترکیبات خاطر سپند تیسرا وجه تشبیه
صداقت همان تشبیهات قریب القیاس عبارت سلیس طراقت سیر لغات الفریخا و المعنی بیان
مانند کسین و معنی همان قصصات فصیح استعارات صریح کلمات لغز با اشارات هوشنا و فراوانی
مستعمل اوزان متنوع آنرا طراقت شوق انگیزه و آوارات روزمره رنگین مصطلحات مکی و شیرین
برگزیده مختصرات سپندیده مضامین غزل عالی تا قطع از پرکن خالی بیت القصیده در بلند معنی و لایا و دیگر است

معنی را قطعاً آغاز نشوی بر عایت براعت الاستهلال و التاجم انحصار بلاغت بالمال و رباعی چون
حسن چهار ابرو یگانه و از معانی یگانه یگانه بیت القصیده رایت و غار و چو در آمد بجل
گشت گلگون همه شب بدین زمین تا بجل خیمه زد و موکتب کان بهاری بچمن گشت نظم و
فصیح فصل خزان حاصل مطلع غزل غم زنا که کشیدن نمیشود آخر ششم
ز صبح دیدن نمیشود آخر که ام خار ندانم شکست عشق بتان که غول ز چکیدن
نمیشود آخر ابتدای مثنوی زلالی راست مثنوی بنام آنکه محمودش از دست
غمش تیران زو نیاز ست شبت روز از پی خدمت بدرگاه سگام میکند از دور چون
رباعی پادشاه خفت بجال از م بنگر از درد و الم تن زارم بنگر هر عقده کار از تو
کشت اش یاد ای عقده کشت عقده کارم بنگر آغاز قصیده و طرز محاوره غزل و چهار
مثنوی بر عایت براعت الاستهلال و آئین رباعی ازین ابیات مجملات که نوشتم بفکر صاحب
ابتیاز نموده پی توان برد و از ابتدا آت مستکبره و محذوفات ناخوش احتیاط باید کرد
ظیمه فارسی گوید شهر نباشد نفسی در سرن کلرداری که سبک بکلیه اخوان با
فرو آری مصرعه اول این قصیده بسیار مستکبره است که در ابتدای کلام کلرداری می
نفسی شاخته اینچنین نباید و من تبیل محذوفات ناخوش و نامطبیع است گوید ظیمه
ای میر ابو محمد که همه محدث همی از کنیت تو خیزد و از خاندان تو میر ابو محمد را میر ابو محمد
بفتح حای حطی و بییم مفتوح گفته و در لفظ نیز و سوای معنی پیدا شدن معنی دیگر نیز مفهوم شود
بسیار ناپسند است از حسنات شعر و سخن خارج صاحب سخن لازم که از چنین محذوفات
غیر فصیح طبیعت خود را پراگنده از در چنانچه نقل است که شاعری غزل قصیده در مجلس
وقت گفته برد و خواند مصرعه اول بیت القصیده این بود و محضر ای تلج دولت استرانه
ابتدا تا انتها چون باو شاه در علم شعر مهارت کلی داشت بحج و ساعث دل خود تقطیع نمود و است
بروزن استفهامی چون شد و غرض بفت و شاعر را گفت این تقطیع مناشعرا دریافت خود عرض کرد
غلام علم عرض نمیداند گفت اگر علم عرض میدادستی بین وقت بقتل میر سایندم
ناب ششم در بیان چندی ضرب المثل زبان فارسی و حرف

سید بسناتی بهوس + اول خویش بعده درویش + اول بهاشکب + اول طعام بعد کلام + اول خج
 سبتی دارد + اول سید غلط + اللهم یکیک + آب متعیم بر نه است + آب یزدن نوزده کشیدن +
 ع اگر ساقی تو باشی نمی آن خورد + اگر بهوس است همین قدر رست + آنچه در بغداد است که خلفه
 خود درل است بر زبان می آید + آنچه در دیگ است بچیزی آید + آنچه بر خورده پسندی بردگی می سپند + آدم
 مذموم هست نسا زد + آدم با دم میرسد که بکوه میرسد + آدم خوب حکم عقدا دارد + مصرعه آویشتا
 م شدند ملک خدا خر گرفت + اسپ چوبین پاه میرود + اسپا و غده جوین خورد + اسپ زن تشییر
 نه دید + آنز موده را چه آزمائی + آنز موده را نباید آزمود + آنز موده کار بازی خورد + از درویش آن گ سبزی +
 خرس موی بست + از هست که برست + از گره او چه میرود + از یک دست صدابر نیاید + از رجنیه خاکی چوزده ناز
 از گریه تا گل سوری نزدی + از قاضی و کسل ضعیف شوند + از فریاد خر کسی نرسد + از کفجی مار حلو نتوان خورد +
 از برای یک شکم شکت و کتس کن کشید + از مردی تا نامردی یک قدم است + از آتش او گرم شدیم + و از دوز
 سوختم + از فلفل در تخمیل سردی مطلب + از خردان خطا و از بزرگان عطا + از سپر ناخلف ختر بهتر + از گو
 باهی که پریدیم پریدیم + از ضعف بهر جا که نشستم وطن شد + از پای انگب سیر و از دست گر سینه چرخ
 از دست یک شارب و از ما ببرد و بدین + آن دکان بر چیده شد + آن دفتر کا و خورد + مع آن قبح
 بشکت آب قی نماید + آنرا که حاشاک است از می سبب چه پاک + امروز را فردا در پی است + آخر سالی
 کاه فروشی است + او داند و کار او داند + آهسته بگوید و او هم گوش دارد + ایچی را چه زوال است + اینا
 قدر خود شناس + آتش دوست و دشمن نماند + آمدن بارادرت رفتن با جازرت + ارزان مصلحت
 گران حکمت + استاد در سبب طعام در طبق + اجل سنگت میرسد نان چوپان بخورد + احوالی را گفتند
 شراب بخوری گفت چرا چیزی خورم که عقل را بخورد + البته گفت دیوانه باور کرد + آشنائی روشنائی آشنائا
 ساخت بجانگی سازد مع آشناء احوال این است ای بر بگانه + احتلا طز یاده بر آشنائی مع این کارا
 آید و مردان چنین کنند + جای که آب بسیار میماند گنده گردد + آب چار مرگشت چه بگیند و چه یکشت
 اگر مورچه بر سیدمان رود عیشش نگیرد + اگر نیمه که تشععی خود را بشنوی + اشترا که کاه میخورد گردن را ز
 میکند مع آسوده کسی که خزند او مع آسان گردد بر آنچه هست شتی + مع آشنای شب میخوردی حلو اکو +
 این گل دیگر گفت مع این آب کسی که خزند او مع اینهم اندر عاشقی بالای غمهای گر مع آواز

سید بسناتی از موی بست

شنیدن از دوزخ و خوش است + ع آواز سخنان کم نکند رزق گذار + ع ابرینجه هندستان خانه گور را
 شود + ع ای خوشی طبع تو بر من باشدی + ع ای باد صبا این همه آورده هست + آب ز دریا شنیدن
 آب آتش را چه آتش است + آب تیز در خانه در آید که دولت تیز را اگر یار اهل است کار سهل است **حرف الباء**
 ع بشنو و بیا شنو من گفتگوی میکنم + بازار مصطفی خیر از خدای + بازار آزاری نه آزاری و اگر آزاری چنانکه باز
 آری + باغ و بوستان لائق دوستان + باغبان را وقت میوه گوش که بیا شد + بوی مشک پنهان
 خشنده آب است که هر چه بیا بدتر کند + بی نان توان زیست بی آب نتوان زیست + باز و پریدن
 باز و رفتن پریدن + با مغلوب مردی بد شد تر شد + برق زده را کافور چه سود + بوست پیغام است
 بناید + بگیند از دره عمر کمتر شد + بدی بسیار بسیار داند + بقدر حکمت آموزی چه حاجت + بنیای
 بزرگم جان قصاب غم پیچید + بندگی بچارگی + بنده درگاه تادیرمراه + بیک دست هندوانه گنجینه است
 بامی نقش دیوار + برج نرزد و غسل روزی خدا داد است + به بهانه بچه مادر میخورد + بچه تا گریه کار
 نهد + بازی بازی برایشن بابا هم بازی + بزرگی طفل ادب است + بزرگی بعل است نه بابا
 بکامل کاری مفری پند پیرانه بشنو + بزار تر اشیدن کیر سبک نمیکرد + د + پلیناس حکیم در قصه
 حمای ساخته بود که با فروشن چای گرم میشد ع برات عاشقان بر شاخ آمو + ع بزرگتر از آدم
 هر چه آید بگذرد ع با در کسی رسد که دردی دارد ع بود هم پیشه با هم پیشه دشمن ع با در دشمن
 هر که در افتاد بر افتاد ع بر رسولان بلاغ باشد و بس + **حرف الباء فارسی** هر شیوایا شو
 پیر حسن است یقین من بس است + پیران نمی پرند میدان می پرانند + پیری و پیرا ع پیری و
 صد قیاس چنین گفته اند + پای چراغ تاریک است + پیش مار از کجروی خود است + پنج انگشت برانست
 پیش طبیب و پیش کار از موده برو + پس خورده سگ را نشاید + پیشم از خای زدن کم حرف
 تاج محمد قره العین مومن است + تیر حرج را کمان چرخ باید + تیشه را با تراش کار است خواه عود پیش آید خوا
 سپیدار + ترانه وی زهره از گرافی ستارگان نشکند + ترانه خوشیست هر سو که زیاده تی یافت بر فرو
 آورد + تیشه در خواب هم آب بنید + تارک خواب فرشته است + ترسان دل را چه پری چه عفت +
 تو خروپزه بخور تر با فاکیر چه کار + تو مراد دل ده دلیری مکن + تو به برای شکستن است + تنهایش قحطی
 روی امنی آبی + تم تاثیر صحبت اثر + تو عظیم کار دیگران معاف + تندرکی شب سرمه چشم کور و کوشش است +

لاله باز در میان طاعت عافیت است

لاله باز در میان طاعت عافیت است

تا از سر چیزی نخیزی بر سر چیزی نرسی + تا تریاق از عواق آورده شود ماگزیده مرده بود ع تا یا یکم خواهد
 میلش کنی بشد ع تا سال دگر می که خور و زنده که ماند ع تصنیف را مصنف نیکو کند بیان
حرف ال ثواب و زه بعد از آن روزی نشود **حرف الج** جوبیده یا نبیده + جوهر است
 که نسوزد و روشن شود + جوهری که آب مروارید در پیش رخ و آینه باشد مروارید را کی بدیند +
 جائیکه حس نشد میرد اگر بریزد باران لعنت بار و جای آن باشد + جای که کمان رستم باشد باران تیر
 بهمن هم تواند بود + جائیکه شاهین چنگ ندای کبک در قصه خیزد + جای امید خالی است + جاسی
 خالی است + جگر جگر است و دگر دگر + جو فروختن گندم نمودن + جابل بخت نیست + جرجه جرجه جرجه
 باشد نموشی + جو ریشک و طالع بین ع جوی طالع زخوار پنهان **حرف الف** فارسی خیمه
 در عیب کفوف است + چشم اکل تر از خار است + چشم از روی دوستان روشن شود خانه باغ
 بوستان + چاه بنین از زندان محاکم نیست + چاه کمنده را چاه و پیش + چراغ بای خود روشن
 نذار و ع چراغ مفلسان نوری ندارد + ع چکنه بنوا میدارد + چون سنگ را معرفت باشد ز پیش او
 فرود آرد + چون بر جیس را روز بآید در کشت عطار دوشه چند + چون کار از دست افت پشیمانی چه
 سود + چوگان تواضع کرد کوی بردگویی سخت سری گرد سر ز شاه خور و ع چراغی کند عاقل که بار
 آرد پشیمانی ع چانه نیست درین اقعه الانسلیم ع چرخش بود که بر آید بیک کرشمه و کار + چه خوش چرا
 نباشد ع چه نسبت خاک را با عالم پاک + چندین شکل برای اکل ع چیزی بده در ویش را چیزی بگو
 در ویش **حرف الح** حکایت از نظیر بی نظیر شود + حکایت از مثل مثل شود + حکایت بلقان آنم خوش
 حرف میماند وقت نمی ماند + حسادستان در دل + حکیمی پرسیدند دوست چیست گفت دوستی با کسی
 حاکم تمام گوشاید + حکم حاکم مرگ بمفاجات ع حکم حاکم قبول باید کرد + حبه خانه خود اگر تمام کلنج است +
 حاضر القمه غائب اکبر ع حریف باخته باخو دهمین در جنگ است + حیف نامردن و افسوس نادان
 زیستن **حرف الخ** خدا که میدهد یعنی پرسد تو کیستی + خدا اندر سلیمان کی دهد + خدا می بیند و
 می پوشد + همسایه نمی بیند و میخوشد + خلق خدا ملک خدا + خون حسن حسین دم الاخوان نیست +
 خانه تنگ و زنی فراخ + خانه بردوش یک بینی و دو گوش + خانه دوستان بروب در و شمشان
 خانه خالی را دیو میگردد + خانه خالی دست روی سیاه + خورشید روی همه سیاه میسازد و روی ماه سپید

خنده مردم از شادی باشد و خنده بوزنه از غم + خنده گل گریه گلاب را بر آرد + هر مارا پوست به انداخته
خوزه شیرین نصیب شغال است + خوزه شیرین یکم نصیبی نوکران + خاموشی زبان سوسن نماز آزادی
اوست + خرکه پشت طاووس منماید + خر اگر جل اطلس بپوشد + خرستان + خرستان با پایانش دیگر
خراد و گوش گواه است + خر قیامت عفران چه داند + خر خواهر خرمن خواب + خاک غزال را تشاید و خشت
آسیاراع خوب است + اسب باغی دینی سنگ است + خاک برداری از توده کلان بردار + خس کم جهان پای
خود کرده را چه درمان + خود نصیحت دیگر از نصیحت + خود پسند پسند خلق نباشد + خود پسندی برهان
نادانی بود + خوی بد را بهانه بسیار + خوی خوشی سودا برضا + خوش آمد خوش آمد خوش سخن باش تا امان
یابی حرف الدال در خانه خدا آتم باز است + در تو سگی بود یار تو گوش کن + در خانه مشو شبی
طوفان است + در خانه بنیوا چه پنج پیشش + در خانه اگر گریست یکم است + در قاصص بنیامین خاک نماید
داین پاک را که باد آن آلوده بزند پاک هم بلید شود + دم عیدی در زندگانی در نگیرد + دم قرآن دگر بگوید گوزن
گو گریه است بکار دل باری + دست بی هنر کف زدن است + دست شکسته و بال کردن + دست شکسته و بال
اوست + دست بر آسمان نه توان رسانید + دست جوانمرد بهجت داد بخار و دو کعب خیل پای ستن است
زیر سنگ آهسته میباید کشید + دست است می شناسد + دست خود دهن خود دهن مخالفان نتوان
سرخ در سنگ بقره و خسته بدع دشمن چو زنده چو مهربان باشد دوست + دوست شاد دشمن با یال دل
تاریک جان روشن نبود + دل اباد دل راه است + دل ابرو دل را بناید داد + دل نا خواسته عذر
بسیار + دوزنگی سبیل ز سیه دورونی اوست + دیده را ناخن به از ناخن + دیده سخت را سخن می شناسد
چنانکه بادام سنگ + دزد ناگرفته سلطان است + دزد بکش مرد بکش + دزد جو خروبه از بازگ
بخیل + دانشمند را دست کوتاه به از دستار دراز + دانا با شارت ابره بکار کند + دیوانه را هولی است
دیوانه بکار خود بشیاری + دیوانه بکش تا غم تو دیگران خورند + در در اعدا به وستان خود میدد + در
دل در دیست + در خود پیش در منم بگو + دندان که در دکند باید کشند + در سر کتر بهتر + در
خاموشی است + دو مرغ جنگ کنند فایده تیرگر + در جنگ جلو کش می کنند + دیر تیغ را کار فرماید و معنی
زبان را در مقام تنگی نزار و مراد بقطره آبی نیرزد + در هفتاد سالگی مشق طنبور میکند تا در گوشت
و قرآن خواندن عادی میشود + در و غلو حافظه ندارد + در و غلو هر جا ذلیل + در و غلو را تا بد بخانه پیش

باید رسانید و دیر آمدن و زود رفتن و دیر آید و درست آید و دولت در آن سراسر است از میهان است
ع در کار خیر حاجت هیچ آتشی را نیست و دنیا یکبار نیست و در پیشی نوال نیست حرف اندال است و در پیش
بل نیست و در حرف اندال را راه نزن اما راه خدا بین و راه رست برو اگر چه دور است و رست نمانی غبار از نور محمد
نه از شعله بولسب و رویش هیچ حالش میسر و رو بر و باز پهلوی زنگر ز بریش خود در مانده و در ستار عقل از یک
می آید و رستائی بزبان خود گوئی ع رستی موجب ضایع است و رست دروغ برگردن اوی بخش حس
از راحت لایق گشت و رو باه را گفتند کجستین بوی گشتی گفت پوشتیده ام من گذارید و زنده کسی است که ندی
در بنده خریدار صداع رموز عاشقان عاشق بداند ع را ز دل جز یار نتوان گفت حرف اندال از نگرانی را
عشقت و زرد اوان و در دسر خریدن و زود سفید برای زور سیاه است و زور کار کند مر لاف ندع زور کشد
صیاد دام آهسته آهسته زمین سخت آسمان و در زن از غازه سرخو شود و مرد از غرا و زن دوشن به از مرد
وش و زن یکبار خوش و پیار و زن خود گامیدن پنبه نمائیدن و زده را بستان زن و زور بر خور سده و سیاحت
ع زور بر گاو ناله برگردان ع زور دیم بر صفت ندان و هر چه بادا باد حرف السین سخن شنیدن و دولت
سخن است تلخ میشود و بستان یابد و مانیدن و سوزن عیسی از رشت میم در خور نباشد و سوز دل
طوفان تواند گشت و سوز زده آتش است که هرگز سرد نشود و سوزی دوات سوزم که سیاه کند و سوزی انگیز
سرخو می آید و سوزی حلی که فو تو شست و سیاق عطار دانه و زنا شمس و شمش در عطار و قریب می آید و سیاق
همایری دولت الایم در برای نفع گرام و سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر و سوز از رشتی آزاد شد و سوزی که
بارگشتی شد و بار می باشد برگردن و سوز کوفته به و سوز بریده باگ نمیکند و سوز کوفته ز عسل شیرین است
سیل نقد که جلوی سینه سوزی که انقوش بخردن است و سوزی کون کافر کیلد و سوزی را در میرد و عالم بشد
سخن بخیل اسرمان با برست و سوز هفت دریا پاک نشود و سوز طوق گردن دانه دولت است و
سوز در برادرشغال و سوز گاشن برادر خرد و مباحث و سوز قی شماس از مردم ناحق شناس و سوز
گل و در سوال دیگر جواب یکبار سوز آید و سوز گدن بر چمن که زرد اوان عجمه محلی حرف است
شراب در شراب است و شراب بخت قاضی هم بخورد و شراب عثمان برای یانست نه برای روزی و
شعله مقدار علم و شنیده کی بود و مانند دیده و شب طالع فدا چید پشته اگر چه مرده بود و پوستش
باد و درخت شمشاد دشمن به که سوز نشود و سوز شعله مخنه که نقره خام و سوز شکر

رفته ز فتنه بستاند و نرسد به عشا و باید ز سبتن نماند و باید ز سبتن عشا را چه عجب گریه نوازند گدا را +
 عشا شدنی شد و گریه خواهد شد حرف **الصا** و صفای خانه در آب جابروست به صاحب
 مجنون به صاحب چه عینه مفلس + صلا نشد بلا شد + صدقه دادن رد بلا + صبر مفتاح کاست + صبیح خاتم
 که خنری به بیم خنری دوچار شد + صورت مین + هاشم پیر + صد کلاغ را یک گنجی نیست + صد هر جا که
 نشین صد رست حرف **الصا** و ضرب المولی ابانت المولی حرف **الط** طبعیت بمعنی نفاتی
 بی قهراب + طبعی به بان ز دیده بیاری افتد + طلعت نیایه از خلعت سیاه + طلع دیده شو مندی و زود + طلع
 همیشه ذیل است + طفل شکایت از طفل بکیت نیرود ولی بر بندش + طوفان شیطان اندنگهان ع
 طاقت جهان به اشت خانه بهمان گذشت حرف **الط** از طرف شکسته صد انند به حرف **الض**
 عبارت از نظری بی نظیر شود + بیان را چه بیان + عاقلان خوب بید اند + عاقل باید که از دیگران بید گریه
 عاقلان در پی نقطه نه شوند + عارف که نمود غیر عارف است + عصمت بی از بی جاوری + عیب به هرگز
 کسی نمی بیند + عوا ان عهد دوز و کنده دوز + عوض از دگر ندارد + عیسی بن خود موسی + عین
 غدر گناه بدتر از گناه + علم شای باز جیشی مع علاج واقع میش از وقوع باید کرد + عوضی که بن رسید
 مشک به تاه شد + عطای او ببقای او بخشیدم مع عجب عجب که ترا داد و گستان آید مع عمر مشن از باد
 که این هم غنیمت است + عطاردی باید که ثابت و یکی آفتاب رود + عشق است و اوارات + عشق و مشک
 پنهان نمی ماند + عاشق از پدر بهر بهان تر است + عاشق بهر بهان تر از پدر است + عاظم امانا مشقوی ارم
 عاظم امانا کنار بام + عاشقی بیش کل است + عشق بازی از مجنون باید بیاید گرفت حرف **الض**
 خواص در دریا چیزی فیده است که بغیرش فرو میرود + غربت دیده بهر بهان میاید + غریب بهر دل غریب
 غنچه از ترش روی دل ننگ + غم نداری بر بجز غم فردا امروز نباید خورد حرف **الض** اقر که بجز
 دست آویز امید است + فرمان بردار در آینده روزن + فضل را میباید که کو چک است + فضل روزی را با
 چه کاری فانی نگوین بهر کاری + فردا که دیده است حرف **الض** اقر که بجز
 قدر جوهر جوهری داند + قهار دوزن گردنشان اگر دوزن است + قهرا ز که کلان منتیر سید + قاضی شربت
 راضی + قرض مقراض محبت است + قرض که از هزار گذشت نان گوشت باید خورد + قهر در ویش بر جان
 در ویش قطب جانبی جنبه مع علم ایجا رسید و سر شکت حرف **الکاف** کافر و زبر فردا نباشد

گذشت کار را کار فرما کند + کار بکثرت است + کار کجک ریغ رو دست + کار تقدیر بتدبیر است نیاید
 کوزه گرانغال شکسته آب بخورد + کالای بد پریش خاوندش + کم خرج بالاشین + کج آسمان کجا
 زمین + کور چراغ احتیاج ندارد + کور بکار خود بنیست + کور بچو خواهد و چشم + کفن و زود در خاک مرده ترسد و در
 از زندگان بد + کرمی که صوف خورد از و بالش چغم + که که نیافت + کردنی خویش آمدنی پیش + کفش بد و جرم
 آلوده نماید و قلمه پاک خورد + کاهی بخورد و در راهی میرود و کلند چاه کن را آید و آن حاجت نیست + کشتن از
 جنب + که کسی بر سر نه افتد زانغ هم بود و متعارف نیزند + کس موکند را خوره چه کار + که گس چخته چه بیدار + که
 کونی بجای استافت + کی آمدی کی میرندی + کج کشین در است گوید کس گوید که دروغ من ترش است +
 ع کشیدیم که گم شد از راه است ع کرم نماند و فردا که خانه خانه دست **حرف الکاف فارسی**
 گوهر در کان بقدر است و در بازار بقیمت + گاو بان از شیر ایدان نوشید و آن تیرسد + گاو باشد که زبانه
 چوب بود + گوساله بز و ریخ میباید + گر به از برای خدا نموشش بگیرد + گر به شستن بز و اول مع گوش خردن
 سنگ + گر به گوزن به از خنده شیر + گر به بوقت به از خنده بنیوقت + گردن شتر کنای است که برای قربان
 ساخته ع گردن بی طبع بلند بود + گناه میکنی باری کبیره بکن + گندم از جو زردید و گل کاغذی بونیدید +
 گل از دوستان خیانت + گوی مشکل گزینگوی مشکل گذشت آنچه گذشت + گله شتر اصدقات +
حرف لام لذت تیشه از کو بکن باید پرسید + لیلی با کشیم مجنون باید دید + لوزیه بگاو و اون از کون
 خیزت + لعنت بکار شیطان + لعنت بهیچ است + لشکری که زید و لشکری شیر شود مع لائق افتر
 نباشد + لری + **حرف المیم** مثل معروف پیرایه زبانا + محمد معراج بلند است نه بجانیه + موشی به اسپید
 دست هنر است + عیب به مرد پایبوانند و نامرد در هوا + مرد بی سنگی از زنی نباشد مع مردی از زنی همیشه
 رنجور است + مردم زنده دل بگزیند + مردم بدست زنده + مرده اگر خاک دهستان + مرده هر چند عزیز
 نگاه نتوان داشت + مرده است که ناشن بکوی نرند + مردن مطلق نمیکند خوب است که با با بیزیر مردن
 بنام به که زبستین بنگ + مرگ به از رسوائی + ملا شدن آن دم شدن شکل + مرگ انچه شبی دارد +
 مال مرده بر سر + مال عیش و لعب + مال هفت دل بریم + مال شاربجان آوجان شارب آبر و جوی
 سوم دل کافر و سنگدل + مسلمانان در گور سلطانی در کتاب + من آیم که خود میدانم + من از ریسما
 میگویم + ما از آسمان + من بگویم + من بگویم + من زنده جهان زنده + من مرده جهان مرده + منی

از کاف و کاف فارسی

نمونه از خرداری بهشت بسته قفل بهشت است بهشت زن دیگر است و تن زن دیگر بهشت در محل خود از تنیغ
 بالا تر است بهشتی که بعد از جنگ با ^{نخل} آید بر کله خود باندزد و مهمان بویق بپوشد و خود بخورد و مهمان نیز است اما ^{نخل} که در
 مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را به پای میخورد و دماهی خورد و دورا مارگر ندیده از رویان
 بترند و گس حرام نیست اما دل هم نمیزند و نخل از چرخ نگارین تر است و موری که بر آرد و عمرش تا جوریست
 روشن بود و از غیرت جارب بدست است و میخیزد و دشتی بسجاعت خریدن نخواهد رفت و مفت را کفشت
 مارا عجب آید که این گس پس ازید و میخیزد و نمیتش سرمان و بنیز شام است و مارا چو ازیر قصه
 گاو آید و خورفت و مرلی ببار و مرلی بخورد و ملک آنگ نیست بلای گدا آنگ نیست و نمیتش ده را از هر طرف
 سنگ آید و میخیزد و نام خود را که دید حروف **التون** نیک است و اشتریکال مرد است و نیکو کاری نیکو
 و روی و نیکی برادر که لازم و نیکی نیک بادی بدرا و نیکو کی کن و در آب انداز و نام بلند به از نام بلند
 نزدیک آتش است و دوزخ به از بهشت و نیم حکیم خطره جان و نقل کفر کفر نباشد و نقل عیش به از عیش
 نیم ملاخل ایمان و ناز مستونین است و قامت مرد مستون نیاز به نادوان کعبه میدزدی و باران حجت
 طبع میداردی و نگاه درویشان عین سوال است و عاقلانده بخانه خدا نتوان رفت و نان یکدوزه
 چو بر پشت چو شکم و نالک از ناموار است و نمک خوردن و نمکدان شکستن و نیاز پیران حق قضا
 و عاقلان بران کن که خدایتست و نگون شدن همان برای چیدن آدمیان است و نرم چوب اکرم
 میخورد و نادوان سخن گوید و انا قیاس کند و نه روی نازدن نه روی رفتن و نه روی بهائی نه راه گریز
 و عاقلانده کجا رود که آسوده شود حروف **الواو** و اگر کنی به بخور هر سه و ولی را ولی می شناسد
 وقت بایکده ساعت یا سلطان و وقت از دست رفته باز بدست نیاید حروف **الها** است کار مالد
 بهمت مردان مدد خدای و همین که گرم رفتن شدم تا شیرازی استیم و هر که خود را ببیند خدا را نداند
 هر که از خدا ترسد از وی بیدار سید و هر که آب بن ندارد لب خشک ماند و هر که آتش مزاج باشد بی آتش
 هر که باد در شلر و سرباد دارد و هر که خانه مردم بجا و دفاک بر برش افتد و هر که شست بخورد و شست نشو
 می نازد و هر که مال بخورد و شپامی خورده هر که برگزدم دست شفقت فرود آرد و خرابیاید و هر که در جنگ پشت
 نماید و نتواند نمود و هر که خیانت در نزد دوستش در حساب بلرزد و هر که مال ندارد و دیار ندارد و هر که بی آیه
 پیوسته بیمار بود و هر که از دیده دور و از اول و هم فعل هم تماشا و هرگز ضرر ندارد و هر که ادا نده است

فصل نهم در بیان احوال نده نیست برده است هرگز از زبان شیرین است سحر و اهریمن است
 هر دوی را دانی است و هر فرعون را موسای و هر کرده را عزرائیل است و هر پریه را نوای و هر گنده خوری را گنده
 نیری و هر کاری را مردی و هر بهاری را خزان و هر کمالی را زوال و هر جا که گنج است آنجا مایه است و هر جا که میوه خوب است
 کلاغ میخورد و هر که عمر و عاص علیهم السلام گویند سرشان باید برید و هر که که خراب شود و شغال سبک است کند و هر که که خود
 کند و هر چه پند از خود بیند و هر چه از دزدانند مال برد و هر چه در دنیا پدید آید بتنگی یا تشنگی هر چه که در کان
 رفت ننگ شد و هر زینتی را خستنی بود و هر سائیکه بدخار و دیو و جادو و هر چه که در عالم است و هر چه که در عالم نیست
 که کوری بر درش نشست و هر کسی مصطفی خویش نکو میداند و هنوز دلی و راست و هر دور بر لبی هر خورشید
 جواب یک خاموشی و حرف ایلیک نظری خوش گذری و یک نظر دیدن حلال است و یک نگر نگر محکم گیر
 یک آنگه دوم را دعوی بکن و یک نشد و شد و یک گزده و فاخته و یک نام دو هوا و یک غوغا و جاکباب بنشیند
 از نام افتاد کردن دیگر شکست و یک نقصان و یک دیگر ثبات و یک بیکی گریزد و دیگر شیر شود و یک میخورد و
 دیگری می آید و یک علم را ده من عقل باید و یک حرام و یک دیگر شتم و یک قلمه صحنه و یک قلمه تمام و یک قلمه صبا
 بر از مرغ و ماهی و یک افرا صد بار و یک یزد صد قلندر و یک آه آبدیه که صد و پیران و یکینه هزار سودا
 یک سفت هزار غریه را و یک گریه کند با کون درد و بار غاری باید که ز حسن ماری کشد و بار باقی صحبت

عوض خاص
 در حدیث
 در حدیث
 در حدیث

بعضی قوانین علم نجوم بطریق مختصار و طلاعات علم نجومی

چون در فن نجوم و سخن اکثر جانم سبات در عایات هر علم قائل احتیاج باشد خواستم که بعضی قوانین علم
 نجوم و دیگر علوم بطریق مختصار درین نسخه بیاورم تا وقت گفتن شعر عاجز نباشد بدانکه اهل تخمین فلک
 دوازده بخش کرده اند و هر بخش را بهیئت مجموعی آن نامی نهاده و دوازده برج قرار داده اند
 اسامی دوازده برج محل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی
 دلو حوت چار ازینها منقلب اند محل سرطان میزان جدی و چار دوج جوزا سنبله
 قوس حوت و چار ثابت ثور اسد عقرب دلو و سه برج را شرقی آتشی گویند یعنی نسبت
 به شرق دارند و طبیعت آتشی و آن محل اسد قوس است و سه برج را غربی بادی نامند
 یعنی نسبت به غروب دارند و طبیعت بادی و آن جوزا میزان دلو و سه برج را شمالی آبی نامند

یعنی نسبت شمال دارند و طبیعت آبی و آن سرطان عقرب حوت است پس برج را جنوبی خاک
 خوشه یعنی نسبت جنوب دارند و طبیعت خاکی و آن ثور سنبله جدی است تقسیم بر
 بر فضول از ربع محل ثور جوزا بر فضل ربع و سرطان است سنبله بر فضل صیف و میزان عقرب
 قوس بر فضل خریف و جدی دلو حوت بر فضل شتا اسامی شهر و شمسیه فارسیه در دین
 اردوی هشت خور داد تیر مرداد و شهر نویر مهر آبان آذر وی بهمن اسفند از دشت شهر سیه و سیه
 تشرین اول تشرین آخر کاغذ اول کاغذ آخر شباط آذر نسیان آیار موز خیزران آب آبلول
 اسامی شهر و شمسیه ترکیه استیحقان نیل آود نیل پارس ایل توشقان یل نیل ایلان نیل نیل
 قوچیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل نیل
 استپ کو سینه جد و نه مرغ سک خوک اسامی شهر و شمسیه انگلیسی یعنی انگیزی خجوری فردی
 مارچ اپریل می جون جولائی اگست ستمبر اکتوبر نوتمبر دجنبر اسامی شهر و شمسیه هندی
 بیساکه جدیه اساطه ساون بهادون کنوار کاکاک اکهن پوس ماگه بهاکن شروع سال
 از تحویل آفتاب در محل است و شروع سال و میه از تشرین اول است و تشرین اول مدت تحویل
 آفتاب است در میزان و مقرر است که هر گاه ده روز از ماه فارسی بگذرد ماه رومی آغاز شود پس معلوم
 که بعد از تقضای ده روز و ماه یعنی یازدهم ماه غره تشرین اول است و شروع سال ترکی استیحقان ایل است
 و شروع سال هندی از ماه چیت و آن مدت تحویل آفتاب است در برج حوت و شروع سال انگیزی
 از تاریخ نوزدهم ماه پوس است و گاهی از بستم نیز شود و ماه پوس عبارت از تحویل آفتاب است در برج قوس
 دیگر آنکه چون آفتاب در محل آید سایه چهار و نیم قدم شود و در ثور سه نیم قدم و در جوزا دو نیم قدم و در سرطان
 یک نیم قدم و در اسد دو نیم قدم و در سنبله سه نیم قدم و در میزان چهار و نیم قدم و در عقرب شش نیم قدم و در
 بهشت نیم قدم و در جدی دو نیم قدم و در دلو هشت و نیم قدم و در حوت شش و نیم قدم **بیان تحولات**
 مدت تحویل آفتاب محل و در ثور سی و یک روز است و در جوزا سی و دو روز و در سرطان سی و یک روز و
 اسد و سنبله هشتاد و دو روز و در میزان عقرب سی و یک روز و در جدی هشتاد و دو روز و در دلو حوت
 سی و یک روز و در سنبله و جدی و در آفتاب در دوازده ماه تمام شود و همچنین تحویل دیگر سیاره در برج باشد
 و مدت تحویل هر یک از اینها در دین و تساوی نیست چنانچه مدت تحویل زحل و نیم سال است و مدت

تجول شتری یک سال و یک ماه و مدت تجول مرغ پنج روز و مدت تجول هر سه روز و مدت تجول عطار
 هشت روز و مدت تجول قمر و نیم روز و مدت تجول راس و ذنب نوزده ماه و دوره زحل در بی سال تمام
 و دوره شتری در سیزده سال و دوره مرغ در یک سال و شش ماه و دوره زهره در یک سال و دو
 عطار و در نه ماه و شش روز و دوره قمر و یک ماه و دوره راس و ذنب در نوزده سال و نیمه
 سبعة سیاره قمر بسیار سریع است و نسبت قمر آفتاب بطی السیر و هر یک را از نجوم سبعة خانه اصلی
 و خانه شرف و خانه وبال است چنانچه خانه اصلی زحل جدی و لو است و خانه شرف میزان است
 یکروز و شرف بود و خانه وبال حمل خانه اصلی مشتری حوت است و خانه شرف سرطان شرف
 در شرف باشد و خانه وبال قوس خانه اصلی مرغ حمل و عقرب است و خانه شرف جدی است و
 شرف بود و خانه وبال سرطان خانه اصلی آفتاب اسد است و خانه شرف حمل است و
 شرف دارد و خانه وبال میزان خانه اصلی زهره ثور و میزان و خانه شرف حوت است و
 در شرف ماند و خانه وبال حوت خانه اصلی عطار و جوزا و خانه شرف سنبله و زهره روز در شرف
 و خانه وبال حوت خانه اصلی قمر سرطان است و خانه شرف ثور و زهره و زهره و زهره و زهره
 و بال عقرب اهل عرب حساب شهر قمریه دارند و از رویت هلال آغاز ماه گیرند و شروع سال
 از ماه محرم الحرام اسامی شهر قمریه عریه محرم صفر بربع الاول بربع الثاني جمادی الاولی
 جمادی الثانيه رجب شعبان رمضان شوال ذیقعه ذی الحجه سعادت و شرف
 بدانکه از سبعة سیاره زحل خمس اکبر است و مشتری سعد اکبر و مرغ خمس و وسط است و شمس
 و زهره سعد اوسط است و عطار و زهره سعد نه خمس قمر سعد اصغر است و ایام سبعة سیاره
 شنبه یوم الرحل یکشنبه یوم شمس و شنبه یوم القمر سه شنبه یوم الهیج چهارشنبه یوم العطار
 پنجشنبه یوم مشتری جمعه یوم الزهره سعادت و شرف یوم موافق ستاره خود است روز شنبه و
 ساعت زحل بود و در یکشنبه اول ساعت شمس بود و در دو شنبه اول ساعت قمر باشد و در
 اول ساعت مرغ است روز چهارشنبه اول ساعت عطار و در پنجشنبه اول ساعت مشتری
 باشد و در جمعه اول ساعت زهره بود برای دریافتن ساعت سعد و خمس که منجمان هندی و کهنه
 قاعده کلیدین و کلید شمس که از حروف و اواخر سبعة سیاره ترکیب نموده اند باید داشت پنج سه را از

لامر زحل و از یابی شتری و از خای مریخ و از سیمین مملکت شمس و از بای مملکت زهره و
از دال مملکت عطارد و از رای مملکت قمر و دست روز شنبه اول ساعت زحل بود باز ساعت شتری
باز ساعت مریخ باز ساعت شمس ساعت بهره باز ساعت عطارد باز ساعت قمر بعد قمر باز ساعت
زحل باز ساعت شتری باز ساعت مریخ باز ساعت شمس باز ساعت زهره میشود و روز تا گرم
میشود چنانکه قمر حساب شب از شام تا صبح نماید هرگاه دوازده ساعت منتقصی خواهد شد روز دیگر یک
خواهد آمد و درین حساب که نوشتیم روز و شب برابرست یعنی دوازده ساعت و دوازده ساعت

لیکن بطریق ایام فصول کم و بیشی روز و شب نگاه باید داشت اسامی ایام شهرنفا سیه هر مرد
بهمن آرد یعنی هشت شهر یو یا سفندارند خورد و داد مرد و دیار آذر آبان خور ماه بر خوش دی بهمن بهمن
باز شمس فردین بهرام رام باد و بدین آرد و سان و آسار تار آسند از آن بیان تقدیر
منازل قمر بدانکه در محل و صفر است و صفر نقطه را گویند یکی نقطه علم دیگر نقطه عمل یا نژده روزه
آفتاب در نقطه علم ماند و یا نژده روزه در نقطه عمل چنانکه نظامی گویند شمس شرف یافته قمر
از محل گرانشه از علم سوی عمل در هر برج سی درجه و شصت دقیقه هستند و در هر برج دوم
ثلاث بالا و یکی منازل است و هشت هستند و موسوم بمنازل قمر علی الترتیب بر قوم میشود و منازل
شش طین قمر یا و بر آن شش نقطه تنغه و نواح نشره طرفه چیه که بره صفره نحو آسمان اعرل
عقره زبانا اکلین قلب مثوله لغاتم بلمه سعد فاج سعد بلع سعد السعد سعد الاضویه
فرج شستین فرج دوم و طین الحوت تقسیم منازل قمره زین ابیات که در تعریف معراج گفته
باید فهمید مثوله بروج و منزل سیاره آن شب همه روشن بر ترتیب مرتب و محل را
که فروزش بود مایه و بشرطین و طین افزود پایه و مایلر نور بود و پنج بجوزا و بهار ماه خور و آذر
شیر یا سگ و ارید سبته و بدر بران و بد و یکباشسته و اگر بهقه نمایان نیز از نور و و یکسفن
یابی گر گنی غور و ذراع نشره و پنج بجوزا شدند از تاب خور پیرایه پیرایه سرطان طرفه چیه نمود و
زهره شتری شته کلیدار و اسد طالع شده بروج آهسن و بهر به صفره هم گردید روشن رسید
پنج عوا برانش و فداد از پنجه آهسن بران نشانش و سگ اعرل و عقره زخوشه و عطارد در
کر و نه توشه و بلندی یافته شاپین میزان و زبانا گشت با اکلین آبان و بقیات شوله عقره تا یافت

نقطه خود را بر نحوست + لغاتم بلده و هم سعد و برج + بجز ارباب کما گشت ته مسج + حتی بدین زویر بود یک
 اخلاک + شده از هر دو سعد خود و فرحناک + ز سعد الاخضیه فرخ خستین + فردا از آن ترک باز دو کوسین
 منور کرده بطن الحوت بهره + میان حوت در یک شته بهره + بائینی منور گشت هر یک + که دوم از فضیلت
 بود و یک + شش کسب سه ستاره اند و بزرگ روشن بروی خود تر طین سه ستاره خود تر کشتن ستاره
 و بزرگ یک ستاره بزرگتر بقعه سه ستاره خود و نه دونه ستاره روشن بر آغ نیر و ستاره روشن فشره
 دو ستاره خود و طرفه دو ستاره چیده دو ستاره روشن بهره دو ستاره صد و یک ستاره کلان روشن
 عو اچار ستاره سماک غل یک ستاره بشکل نیره افتاده عقده دو ستاره زبانا دو ستاره اکلیل سه ستاره
 قلب یک ستاره نشو که دو ستاره بزرگ لغاتم چار ستاره روشن بلده چند ستاره سعد و برج دو ستاره
 سعد بلع و ستاره سعد اسعد و سه ستاره سعد الاخضیه چار ستاره فرخ خستین که آنرا مقدم گویند
 یک ستاره فرخ دوم که آنرا مقدم خرو گویند یک ستاره بطن الحوت یک ستاره است روشن و این را
 رشتان گویند بعضی اصطلاحات اهل نجوم و قوانین آن بمقابله در اصطلاحات نجومان
 نظیر یک ستاره با ستاره هفتم خانه است و این دلیل تمام دشمنی است ثلثت نظر دو کوکب به چشم
 و این دلیل دوستی است مثلاً یکی در حمل باشد و دوم در اسد و ستاره حمل را نظر بر ستاره اسد باشد
 و ستاره اسد را نظر بر ستاره حمل و از حمل اسد پنجم است و از اسد حمل نهم و اگر سوم و یازدهم چنین نظر
 دارند تدیس گویند و اگر چهارم و دهم نظر است نیم دشمنی است و این را ترتیب خوانند و اگر اول و هفتم
 نظر دارند دشمنی ثمره آن بود اینهم بمقابله باشد و اگر هر دو کوکب در یک برج باشند قرآن نامند و اگر
 زهره و شتری در یک برج بود قرآن السعدین دانند و اگر زحل و مریخ در یک برج باشند قرآن
 خوانند و اگر زهره یا شتری یا ماه یکجا شوند قرآن اصغر گویند و بودن یزین را در یک برج اتصال
 نامند و ستاره که وقت شب طلوع نشود زیر زمین باشد هبوط و ستاره که طلوع باشد آن را
 صعود و شانند و ستاره که با خورشید در یک برج در آید محرق باشد و گویند که فلان ستاره
 احراق است مگر ماه که چون با خورشید یکجا بود آنرا محاق خوانند و تحت الشعاع و این دو نیم روز
 و کسوف گرفتن آفتاب است که در هند سورج گهن گویند کسوف دلفت باشند بریدن باشد
 و ضوف گرفتن ماه است که در هند خد گهن زبان دست و خف یعنی زبان میوه است بر فلک

در فارسی کهکشاخ اند عیوق به تشدید یا نام ستاره السیت روشن بر کنار کهکشان خط محور خطیست
 موهوم از مشرق تا مغرب و سیر آفتاب بروست خط استوانه خطیست موهوم از قطب جنوبی تا قطب
 شمالی و در هر قلیع خط استوانه دیگرست و سیر آفتاب برو چون آفتاب بغایت درجات استوار رسد سائر
 پنهان میشود و نزدیک بعضیست که محور خطیست موهوم از قطب جنوب تا قطب شمال است و
 خطیست موهوم از مشرق تا مغرب چنانچه خاقانی گوید شعز خط استوانه خط محور + فلک آفتاب
 آید و یویدا قطبین فلک معروف اند و قدان و فرقدین دو کوب که همیشه گرد قطب سما میباشند بنات
 کبری هفت ستاره هستند بنات جمع بناتست و نش بمعنی جنازه گو یا هر سه بنات جنازه بروشن دارند
 واقع متصل قطب شمالی بنات النعش صغری و دو ستاره پیشین بنات النعش اند که آنها را تاج قطب گویند
 سه با النعم ستاره السیت بسیار و متصل سفتم ستاره بنات النعش کبری و بنات النعش بزرگ را هفت
 اورنگ نیز خوانند سماک اغول نام ستاره السیت بصورت نیزه افتاده و سماک امح ضد آن یعنی
 بصورت نیزه استاده نسرين دو قسمست یکی نسطار و دوم نسطر واقع صورت نسطار در گرش است
 و صورت نسطر واقع در گرش است در صلاح نسطر بالفتح بمعنی گرگ است و در فرنگ بمعنی سائیه کلاه نوشته
 و این نسرين را در فارسی گرگان فلک اند شعری بالفتح نام ستاره السیت روشن عقج را
 بر آید طلوع آن بر کعبه شریفه است بعضی قوم در ایام حیات بخدائی می پرستیدند و نزدیک بعضی دو
 شعری هستند شعری کلان و شعری خردتین بالکسر و التشدید از دما و نام موضعیست در آسمان تین
 فلک از دمای فلک اس و ذنب را گویند و زین فلک تیر فلک منشی فلک عطار و باشد با سبان
 فلک هندوی فلک حل ترک فلک بهرام فلک جلاد فلک میخ قاضی فلک شتری که بر جیس هم خوانند
 لولی فلک قوا که فلک زهره که ناهید هم آنرا گویند صباغ ابجو اهر شاه با بنخ شاه فلک شاه خاور طباغ
 فلک آفتاب صباغ الاثمار یک فلک یک یکانی قر فلک اطل فلک لافلاک عرش اعظم او تا و فلک
 قطبین یعنی قطب شمالی و قطب جنوبی مقام رحل بر فلک سفتم است و مقام شتری بر فلک ششم مقام
 میخ بر فلک پنجم مقام شمس بر فلک چهارم مقام زهره بر فلک سوم مقام عطار و بر فلک دوم مقام
 قمر بر فلک اول اسامی سیمیه سیاره بلسان الفارسیه کیوان هر فرز بهرام بهر
 ناهید تیراه و دیگر جمیع کوکب ثابت اند و آنها را الثوابت گویند و بر فلک هشتم اند مولوی جامی را

شهر بمساره ثوابت چرخ و دوار به بسته بر جهان درهای اودبار به سبیل بالضم نام ستاره است
 که طلوع آن بر ولایت مین است و عقیق مین وادیم مین از و رنگ یابد و بوی دایر گردد
 و آنرا ستاره یانی هم نام است هرگاه طلوع میشود جمیع حشرات الارض بمیرند و طلوع آن
 در ماه شهریور از طرف اکنی بود در آخر مونسیم بر شکل شهر یوریدت مانند آفتاب سنبه
 باشد که در هندی ماه کنواری گویند لطایم رست شهر و لک از ناست حاسد ستم آنکه طالع مین
 ولد الزنا کشند چو ستاره میانی و کلب بجز نام ستاره است بصورت کلب عبور نام
 ستاره ایست آتشی چون در سرطان که برج آبی است در آید هوا مقلد گردد و حرات او
 بدل یبرودت شود ضرر نیساندر اس الغول نام ستاره ایست به شکل سرب بیده بدرج
 رست شهر کوئی سح تر انصب پنجان کردند که گیسوی سرغول است برچم بریق و اقصا
 ستاره ایست که در دمان از دهای فلک مانند هم او گوید شهر رسول غم تو چون بر براق قدر
 نشست و چو اقصش دهن از چرخ ما و اشد بهو ربوا و فارسی نام آفتاب و نیز نام ستاره که
 پس از نبر سال طلوع شود بهو ربوا نام شتری و نام سپر نو شیروان که هر فرا خصار شهر
 دو پیکر در فارسی نام جوز است عذرا روشن و نام سنبه و نام عشو و واسق عین النور
 نام ستاره که بر سر گاه فلک اقع است تا شیرش آنکه چون در عمل او طفل تولد شود نابینا گردد
 یل و زو یل ز نام ستاره ایست که دهم و ستم و سی ام به راه فوق السما بود درین شهر
 سفر کنند نهایت بدست یا هر کب لنگ شود یا خود گم گردد و نهم و نوزدهم و ستم و نهم شهر
 درین تار پنجا خزینه جای نهند و دینه هم کنند و با کسی خصومت و دشمنی نورزد که مخاطره تمام
 دارد و یونس نام پنجم شهر که باهی و ران و برده بود و نام ستاره که چون در خوت آید و در انرا
 شاحت بد باشد اگر در آتساعت برای دزدی روند تا خانه سلامت نیایند و اگر سلامت
 آیند در خانه کشته شوند سعدی گوید شهر قرص خورشید در سیاهی شد و یونس اندر دمان
 ماهی است **اصطلاحات علم موسیقی** بقول فخر رازی ابتدای علم موسیقی از جانیسم
 تلمیذ حضرت سلیمان علی بنیاد علیه السلام است در حدیقه الانوار مذکور است که حکیم مذکور
 شبی در عالم بر و یادید که شخصی میگویی که ای فیساغورس فدای رب یارب و بر تو علمی کشف خواهد

چون فریاد حکیم مسطور بر لب ریافت و ساعتی چند و طلب مقصود نامعلوم صرف نمود ناگاه
 از طرفی آواز کوفتن آهین از کوره آهنگران بگوشش رسید چون آن صدای مطر قد را خوب غور
 کرد از هر جانب صدای زیر و بم یافت پس حکیم مذکور را زوادی ضربات آهنگ موسیقی مقتضای
 نبوده قصیده شتم بهر مواظظ و نصائح ترتیب داده در مجمع بنی اسرائیل آهنگ و نقیب انشا
 کرد و استعانت را بحد و سماعت حال تغییر شد و جمعی کثیر تصرف ثنات لایله از خود رفته بدل جان غیب
 گر دید بعد از آن حکمای دیگر تعجب نظر و یافتنند که از آفتاب عالم کتاب در بهنگام تحویل از بروج
 دوازده گانه آوازی مخالف صد و رمی باید بلامجرم مطابق بروج اثنا عشر مقامات دوازده گانه
 اخذ کردند و دوازده مقام را با وی حسینی راست حجاز بزرگ کوچک عراق صفهان
 که آنرا اصفهان نیز گویند نواعتش از نکل و بوسلیک شعبه های آن نظر بر ساعات لیل و نهار
 بمست و چهار سیر شد شعبه اول از سستی مقام و شعبه دوم از بلند آبی آن میخیزد و هر شعبه مرکب
 از ثنات است و ثنات را بر طبق روزهای سال که سه صد و شصت اند قرار داده اند شعبه مقام
 را با وی اول نوروز و مرکب شش نغمه دوم نوروز و هم آن نیز مرکب است شش نغمه شعبه مقام
 حسینی اول دوگاه مرکب بدو نغمه دوم مختص به بال تشدید یابی آهنگانی آن مرکب است بهشت نغمه
 و بعضی گویند شعبه مقام است اول مبرقع دوم بچگاه هردو مرکب اند بی پنج پنج نغمه شعبه مقام
 حجاز اول سه گاه مرکب بسه نغمه دوم حصار مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی بدو نغمه شعبه
 مقام بزرگ اول هایلون دوم نهفت شعبه مقام کوچک اول رکت کب شش نغمه دوم
 بیاتی مرکب پنج نغمه شعبه مقام عراق اول مخالف و آنرا روی عراق نیز گویند مرکب هر پنج
 نغمه دوم مقلوب مرکب بهشت نغمه شعبه مقام اصفهان اول تیر تیر مرکب پنج نغمه دوم کشا
 مرکب شش نغمه شعبه مقام نوا اول نوروز هزار مرکب پنج نغمه دوم هبور مرکب شش نغمه شعبه مقام عشتا
 اول زایل مرکب بسه نغمه دوم اوج مرکب بهشت نغمه و نزدیک بعضی دو نغمه شعبه مقام زنگوله
 اهل چهارگاه مرکب به چهار نغمه دوم غزال مرکب به پنج نغمه در موبد الفضل اغزال بعین جمله مقتوح
 و زای میباشند نوشته و مخفف نیز شعبه مقام بوسلیک اول عشیران مرکب بدو نغمه دوم
 مرکب پنج نغمه آواز ه از شش است اول سلک و آن از سستی اصفهان

و بلندی زنگوله خیزد و دوازده نغمه حاصل شود و دوم کردانیه و آن از پستی عشاق و بلندی در است
 خیزد و از دوازده نغمه حاصل شود سوم نور و زوآن از پستی بوسلیک و بلندی حسینی خیزد و از دوازده نغمه
 حاصل شوند چهارم کوست بضم اول و آن از پستی حجاز و بلندی نوا خیزد و از دوازده نغمه حاصل شود پنجم باو
 و آن از پستی کوچک بلندی عراق خیزد و از پنج نغمه حاصل شوند ششم شهنواز و آن از پستی گ
 و بلندی رهاوی خیزد و از دوازده نغمه حاصل شوند باید دانست که گوشها حیل و شست اند و جمله آن آنچه
 بصورت پیوسته آنرا انگاشت و آنچه مشکوک بودند گذشت بهار نشاط غریب سوار غمز
 و ایات رگب سرفراز بسته نگار بیات کردانیه نهادند که صفاء کبر اوج کمال
 نگار و صال شستر استبران غزال عاب انگیزه بحر کمال اصلی اعتدال گلستان
 نیزه گیری حیرت جالی روح افزا معتدله معنوی پهلوی اصول اصول مختلفه علم
 موسیقی که در بلندی آنرا تا ال گویند حسب قرار داد اغانی عجمه اند و انهار ابجد و اندزه نیز
 گویند تجرد و یک تجرد و در تجر ثقیل تجر خفیف تجر چار ضرب تجر در شان تجر باین تجر ضرب الفتح
 تجر فاخته تجر صیر تجر نیم ثقیل تجر اذ فر تجر از صد تجر رمل تجر هزج نزدیک حکمای هند در
 ایجاد و ابتدای علم موسیقی اختلاف بسیار است بحدیکه در قدم و حدوث آن اختلاف
 دارند و در قدم آن قول حضرت سلطان المشایخ نظام الدین اولیا قدس الله سره است
 می آید که آنحضرت فرمودند کلام حق جل و علا را در روز دنیا در آهنگ پور بی شنیدم و آنجا
 مقامات ازین ابیات بدر چلچ در یافت باید کرد **فقط** ای همت را ز غالیه زنجیر افتاد
 بزیر پرده قیر آخر شب ره حسینی ساز + صبحدم پرده رهاوی بگیر + سپرز و به نیزه چون برسد
 پرده راست گیر بی تاخیر + بپا بستگه در عراق ساز آهنگ + ماشوی بر سر عیش امیر راست
 گویم زه مخالف را + در زوال ای صنم در حقیر + بوسلک را نواز بعد زوال + ای صنم تو
 آفتاب منیر + روی گلگون خورشید شود + ساز عشاق و پند من پذیر + وقت غنیمت
 بنواز + تانگو رفته باشد شبگیر درع از پرده صفایان ساز + چون شهاب فکند ز آتش تیر +
 ساز بهنگام نیم شب یاه + در نهان از قلیل و کثیر + استاد دیگر برخلاف این نظم نموده **فقط** اهل
 دولت چو بشارت آغازند صبح اول باوی سازند + پرده دلکش حسینی را + چون بنواز

کتاب بنوازند و پرده رست نیم چاشت دهند و می چودرجام عشرت اندازند و نیمروز آن که است میکردند
 و در آنها وندشتها بازند چون پیشین ز پرده عشاق و سر با وج نشاط بفرزند و اسب عشرت میا
 و و نماز و سوی راه حجاز بر تازند و بچیان باز تانازد و گر بطریق عراق بنوازند و مخالف نبند
 چنگ بنجام مطربانیکه کامل رازند و زیر بزرگ بوقت نیم شب است و زیر خود آخر شب آغازند
 غنیا بالضم سرو و دنیا گو سرو و گننده ای مطرب سرو و دغمه و نام ساز نشید سرو و دی که پیش از
 سر سیدن نموده مطربان می سر اسید بپندی الاپ گویند یار بد که بار بطریق گویند نام مطرب خسرو و پر ویز
 و کیسیان نام مطرب شیرین بر بط نام ساز خود معروف و نام ساز چپانه بجم فارسی نام ساز کاسه و
 و نام ساز ارغنون که آنرا ارغن و ارکن هم گویند نام ساز لیت که واضع آن فلاطون است طنبور
 معروف و واضع آن ترککان دف معروف و معنی هیلو و ایزه معروف و نام ساز از دف خر
 جلاجل و دو نوع است کلان و خرد کلان بدست می نوازند اکثر در نو تپانه بود و خرد و خنجر
 و دایره ترکیب و دهند و بهنگام نواختن از و هم صد اخیر و شهرت نام ساز مشهور و واضع آن
 بوعلی سینار باب نام ساز و معنی ابر سفید چنگ معروف و نام ساز معرب آن صنج است بلبلان
 نام ساز بسیار خرد تر از آهین سازند و بلب و دهن گنشته تپو که انگشت مینوازند و در سهند آرا
 سونه چنگ خوانند تا لبندی محیر و محیر هم گویند ریر غول نام ساز ترکی است قانون معروف نام
 ساز موسیقار نام ساز ساخته حکیم ابو حفص سغدی و نیز نام جافور است ترانه در فارسی می
 و رباعی سرودن را ترانه سرای گویند و واضع ترانه و اوزان ترانه رودکی است مد بلبلد و در آن
 کشیدن آواز بود و شد است و کوتاه نمودن آواز باشد هر دو بدال باشد و لحن آواز نرم
 و خن که ستمغان را هوش را با باشد چنانچه لحن داودی مشهور است از فرقه سرو و بود که چند
 از آشنایان یکدل جمع شده مخلی با طبع با هم سر آیند طوری که دانسته باشند بیکه قریب فرقه
 بود که ندیمان بمطابق با هم کلام گنند و نیز غزل و شعر با بنگ خواندن حدی بالضم سرو و دغمه
 که از و شتر است شده راه خوب میزد و دانده کم شود سرانده این سرو در احادی گویند
 آصفی راست شعر حادی چو کردی ابتدای بر ناله لیلی حدی و نزاری گمان مجنون شدی
 و بنال او فرستنگاه ابتدای حدی بکسره مجهول اما له ابتدای حدی است آستین فشاندن

است مانند آنکه بگویند اصطلاح قصیدن است و علی بن ابی القیاس پنج زدن نظامی گوید **شعر** چیست در
 زبانیست چو زدن بدرون آمد از هستی خوشتر + رود و باو فارسی معروف و روده یعنی آ
 و بی ریه سازند هم ساز و در خشک و در تر نظامی گوید **شعر** زبانیست که زخمه چون شکر شود
 و در خشکی بدور و در تر زخمه مضرب را گویند و آن آیه است که مطربان در انگشت گذاشته
 ساز باینوازند آهنگ موزونی ساز و موزونی آواز و اطلاق آهنگ بر جمیع شعبه های نظامی
 غنا معروف و سرود اغانی جمع آن و در زبده اللغات نوشته که اغانی نام سرود است **شعر**
 معروف و تار ساز در زمانه پیشین تارهای ساز بابریشم میساختند و نام پرده از پرده های **سنت**
 رنگانه رود نام ساز است که بر وزجنگ نگین باینوازند چنانکه در میان شهر و در می را که نام
 ساز و میان است نظامی گوید **شعر** چو زنگی در آمد بزنگانه رود + ز شهر و در می بر آمد سرود
 هزار که جمیع آن را میر است نام سازی که فارسی نامی گویند و نوازنده آن را نامی خوانند چنانچه نواز
 رباب را ربابی و نوازنده چنگ اچنگی سیر آهنگ در اصطلاح آهنگ کامل تمام بود و نیم سیر **شعر**
 آهنگ است داستان و دوستان یعنی سرود و دوستان سراسر و سراسر و غنایب را **شعر**
 بهر جهت خوانند و دوستان اختصار داستان است و نام بدرستم و مکر و حلیه و افسانه و حکایت
 چکا که معروف یعنی سرخاب که آنرا چکا و نیز گویند و نام پرده از پرده های موسیقی امیر **شعر** گوید
شعر چکا که زد و بانگ کلنگ + زیر یکسره معروف و آواز باریک حزن خندیم یعنی آواز
 بلند و گنده خواه از ساز بود خواه از کلوتره سرود و دگرش شخصی که آه از خود را با و دیگری نوازند و با **شعر**
باب هجم در قوانین تاریخ گوئی و اقسام تاریخ و تغریب یعنی جیستان
تاریخ در لغت معنی بدید کردن و ظاهر بخود است مع که تاریخ سعدی در ایام است و ای **شعر**
 سعدی در ایام است و در اصطلاح شعر تاریخ گوئی صنعتی است و آن تعیین سال است
 خواه بجزی باشد خواه فصلی خواه دگر و در تاریخ اعداد و حروف مکتوبی میگردد مکتوبی خواه
 نظم باشد خواه نثر و آن بر دو قسم بود مطلق و تمهید و تمهید بر دو نوع است داخلی و خارجی
 مطلق تاریخ بود که بی کم و کاست اعداد حروف مهره یا خفیه بر آید و از سال مهره
 ضمیه قائل جلوه ظهور گیرد چنانکه درین تاریخ وفات مرزا مظفر جاجانان **نظم** مرزا جاجانان

منظر حق + زرنم اهل بدعت شد عاشر شوق + محرم بود کز دار اشتق + شهادت بردوار حسنی
یکی ز اهل ارادت این گهر سفت + که فائق سال تارخیش توان گفت + باندک فکر گفتم
بی تاویل + گذشت از دار دنیا منظر کل + قطعه تاریخ وفات والد بزرگوار مرحوم بن فم
قطعه عامل و عالم درویش و طبیب حاذق + که وجودش بجهان رکن شریعت آمد
بودنش ز غلامان حسین بن علی + زان سبب صاحب عرفان و حقیقت آمد +
عشره آخر ماه رمضان چون او را + وقت ترجیل ازین دار مشقت آمد + سال تارخ
وصالش چو تامل کردم + ناگه از لطم غیبی بساعت آمد + یعنی آن عارف با صد فقیه
کامل + باد او ان ز شب قدر بخت آمد + تارخ مسجد مهور قطعه آن سید زمانه
که نام شریف او + شد زین عابدین و گذشته بکائنات + تعمیر کرد برب دریا چو در مهور
گردون شکوه مسجد عالی بی سخات + فائق دو گانه کرده بحجاب او ادا تارخ گفت
خضر که قدمت اصبه **ایضا** تارخ مسجد لکهنو تارخ چو فرزندان زین العابدین
پس از والد برسم حق پرستان + بنایین مسجد عالی نمودند + در رحمت برومی خود کشند
بی تاریخ آن بیت المقدس + ششم چون بحجاب مقنس + شنیدم فائق از خورشید
مرخج + که تارخ بنای اوست تارخ + تعمیه داخلی تارخی بود که اگر اعداد مطلوبه در مصرعه یا
کم شوند اعداد لفظ دیگر با عدد بعضی حروف لفظ که در کسب مناسب مقام باشد داخل
نمایند چنانکه درین تاریخ تارخ حریفان را بهار گل مبارک + چو گل در دست جام مل مبارک
سرودشادی کاظم علیخان + بابل نمونه جزو گل مبارک + شدم در فکر تارخی که گردد + عروس شاه
با گل مبارک + سر و ششم گفت فائق کو بگذارد + ملاقات بگی و بلیل مبارکی + تارخ وفات زین العابدین
تارخ چون وفات میرزین العابدین + خلق را افزود و صد رنج و خلق + ماه شعبان بود و پنج
یوم انجمنیس + کز غش گردید عالم سینه شوق + سال تارخیش که میباید نگاشت + از سواد خانه غم
بر ورق + گفت فائق باد و حرف خزن ل گشت زین العابدین و اصل حق **ایضا** گشت چو
در خانه احمد علی + گوهر قبایل پیدا شد + سال تارخ تو لک گفت عقل + از سبب که بر خوروا
تعمیه جی آنست که اگر اعداد مطلوبه از احتیاج زیاده باشند آنها را با کمین شاسته و طریق بسته

کم نمایند چنانکه درین تاریخ غسل شقایب علی بنی نواب سعادت علیخان بهادر نام امپراتور ماریج
هرگاه فضل شانی مطلق طبیب است + صحت تن و زیر جهان نصیب است + عین غنا و سبب سعادت
بکشد که با لام آمد ال طبیعت تربیت شد + با شین شکر و فای افاق با اتفاق + اقبال هم یک
الف خود نسیب شد + ترکیب یافت غسل شقایب ازین وف + پیر خرد و معنی دیگر ادیب شد +
چون پنج راز غسل شفا و در ساختن تاریخ طوری تمهید یافت عجیب است **الضمان** قطعه تاریخ **حافظ**
حسام الدین برای ساختن چاهی که شد سیراب خاک از چشمه فیض خرد گفت با فائق سال تاریخ
بر آور آب پاک از چشمه فیض + در اصل حقیقت تاریخ این است که این اقم رقم نموده لیکن سائده
عالی فرین درین تحکفات هم کرده اند یعنی در صنائع و بدائع گفته اند چنانکه تاریخ صوری معنی
مسجد جعفر گنج تاریخ امیر وقتین العابدین خان + رفیقش گشت چون توفیق نیردان + محفوظ
مسجد را بنا کرد + بی تاریخ تعمیرش نکرد + در افاق بهاندم بر زبان رفت + بنایش بکند از د
هفت مولوی عبدالبارط ایستوی جست سده علیه که در تاریخ کوئی از اقران و زکار گوئی
برده بیتی در تاریخ وفات مولوی شیخ محمد گفته که هفت نوع تاریخ از و بری آید بلیت موجز
این است **بلیت** رحلت اوج جهان کرده مهر و اله دین + سال سی باد و با الف و صد
بهر بنی است + سوای دو تاریخ صوری و معنوی هر یک مصرع این شعر علیحد علیحد تاریخ است
و حروف منقوط هر دو مصرع نیز جدا جدا مصدر تاریخ اند همچنان حروف غیر منقوط هر دو مصرع
و اگر حروف غیر منقوط مصرع اول و حروف منقوط مصرع ثانی جمع نموده عدد برآیند همان
تاریخ بری آید و اگر حروف منقوط یک مصرع و حروف غیر منقوط دیگر مصرع با هم ساخته شود
نمایند باز همان تاریخ جلوه ظهور گیرد در صورت هفت تاریخ میشوند با وجود اینست در
اجتماع صنائع در دایره حساب بی کسر واقع میشود یعنی در خانه های دایره کلمات شعر مسلم
میشوند اصلا کسر نمی افتد انصاف آنست که در یک تاریخ چندین صنائع جمع کردن کم اند
خرق عادت نیست و دیگر تاریخ توشیح و آن آنست که قائل قطعه و یا چند ابیات گوید از بعد
حروف اول هر یک مصرع تاریخ برآید چنانچه قره العین سعید الکوین بر خوردار عبدالاحد
بهین صنعت گفته که چهار تاریخ بری آید از اجتماع عدد حروف اول مصرع اول سن هجری آن

اجتماع عدد حروف آخر مصرعه اول سن عیسوی و از اجتماع عدد حروف ناول مصرعه ثانی سن
 و از اجتماع عدد حروف آخر مصرعه ثانی سن بکری باصیتی و آن این است **نظم** نهی غازی **مین** ایجاب
 وزیر الممالک سعادت آید + به عالم در آمد چو اقبال او + سر مقبلان گشت پامال او + خداوند ملک
 خداوند جاده + رحمت نواز و عدالت پناه + فریدون جنابی به نیروی بخت + بهمن رکابی به بازی
 سخت + نریان و دوستان فولاد دست + بهمن دشتیست یکشتر گشت + ملک شاه ثانی مجبور و خا
 جهان در دست سحاب عطا + شکویشش سر بر بخت فرشت + شکوه فلک دم رفت گذاشت + تقدیر
 که از دست تقدیر خویش بنموده چهارزابد بر خویش + نگهدار و اورا ملطف خودش + رساند بخواب
 مقصدش + بتاریخ بیهندی چو چشمن سب + کم آمد عدد گفت فی الفور طبع + که رابط مکن فکر و در و دراز
 سزا بگری و پای نیاز و **ربیان لغز که در فارسی چلیستان گویند** **نظم** در
 لغت روی چیری بگردانیدن است چنانکه بغیر اسرار موش دشتی را گویند و سوراخ موش و
 از جانب اندرون و بسته طرف بیچ در بیچ باشد و در اصطلاح صنعتی بود که روی معنی شعر از فهم است
 گردانیده باشد و آنرا در فارسی چلیستان گویند **نظم** چلیست آن مار عنبرین و وزبان +
 تر زبان زاب چشمه حیوان + سر تا بد ز کس هیچ منط + خواه بگفت صحیح و خواه غلط + نیست جای
 که نیست و را جای + اگر چه دارد بر فتن از سر پای + میر و دراه را ز سر همه جا + دیگران چون که میرند
 از پا + چون مرش را بر بند تیز و د + ورنه بر بند دست خیز شود + در همه ملک حکم او جاری + با علم
 روز و شب سر یاری + که وجودش بنیادی ز عالم + کار عالم همه شدی بر هم + رود از شرق سوی
 غرب بیدم + شرق و غربش همه بزیر قدم + رنگ طلعت گرفته از رخ شام + میگذازد بصبح
 آینه فام + نسوا و حبش فقط دارد + مرصع روم زیر خط دارد + راست قامت همیشه کجوقار +
 خیزد از رخت کج بود دشوار + دارد از دست دیگری چو خرام + کج بکفر است رخت با اسلام +
 چشمه فیض فی الحقیقت اوست + فی فواره سخاوت اوست + ریشه ریشه در و نش از عشق +
 شکر و لاغر و نش از عشق است + خالی از خویش و پر ز دست بود و جای دارد که خشک
 پوست بود + شمع دامن ز نو بر چیده + بر سر و روی دوده مالیده + حبشی زاده خطائی نام
 از پیش تا خطا نموده غلام + انتظام امور دیر و حرم + همه در دست او بچرخش + چه کم + زیر دست

گاه بگذارند + گاه اندر کمر نگذارند + نامه را سر بلندی از نمانش + هم از واقعتاج و آتمانش + من چه از
نام او کنم آگاه + هست نمانش + در کلام اسد + ورتو گوئی بن تو هم فرا + قاف آکر بر غفلت فائق
طرفه چستان گفتی + در سفته را نکوستی **لغز مجرّه** حجه رنگ تر چو حلقه مو + ظلمت آگین + چرم دم آهسته
شب یلدا بر و شنائی عام + شمع در وی چو میل سر سه تمام + چه عجب نام ظلمت ست از نور + نام رنگی
بسی بود کافور + صوفی صوف پوش پاک + نمیر + هاش اندوه چرخ + نیر از برون رومی + درون
شادمان با وجود دل تنگی + غنچه یاسمین گلش سوسن + ده چه سوسن + بنفشه را سکن + نافه چین + رو
سر اپاشک + مشک لیکن گهی تر که خشک + طرفه ترا نکه مشک اندوده + آید از نافه تازه رسیده
فی غلط بوقته طلایی شک + کرده حل بختید سنگ محک + گفت با من یکی که امی فائق + نام این
بگویم شائق + گفتش از مجرّه دور نما + نقطه جیم و باد آرا **لغز برگ پان** چیست آن
برگ تازه خضر نشان + لعل حل کرده اندر و سپهان + که شنید این که دید در دوران + کز زفر
شود عیان مرجان + سه رفیق شفیق هم از ش + بجا و سرخاب + وسینه بازش + طرفه برگ که
خوشش را در رسد آسب شدت سرا + برگ او هر کجا بود باریا + مضطرب گرد و در و از کار + خورد
رنگ آرد بر رو + گرد از نگهش + دهن خوشبو + بعد اکل طعام خوردن + و بهشت نزد حکیم
تیز ترش + ثوب بلبش + خوب + زین دو خوبی ست خلق را مرغوب + در نوی کس + سرش کس
محرست + چون شود که نه قدر بیشتر است + دهن از خون خود بشاه و گد + سر خردی بزرگ
برگ خا + بهمی که هر کشش برداشت + سر خود باخت یا علم افراشت + بود آنجا که بزم سوز
سرور + بودنش هم بود ضرر ضرور + بنود غیر مهند دیگر جا + بدیه از مهند میرد + هر جا + سرش
بین و خوشش نگرد + ورق آهنگ گفت پیغمبر + گفت با من یکی ز خاصان عالم + فائق این چستان
چه دار نام + گفتش فهم کن برای صواب + نام او هست + بعد و بگلاب **لغز چشم**
چه تیز ستای غریز خاطر من + که نمی یاسمین نمی ست سوسن + ز برگ یاسمین سوسن +
ز سوسن قرص منبر کشیده + چه قرص صبرین یک چشمه نور + ز عنبر طرفه باشد عین کافور +
عجبی که در دیدن نیاید + ولی بی نور و دیدن نشاید + سوادش + بود تارنگ سودا + و فر
نهر و نمخشد + و بالا + و اگر آید سفیدی بر سیاهی + فند فوراً فروغش در تاب + درون

کرده مسکن به برون بهفت پرده کرده ز روشن به گلر عنابگذردش چون زمانه + شده تیر خودش را
 خود نشانه + به تیر و ترکشش دل بستگیها + سر مویش نه رنج خستگیها + غلط کردم چه جای ترکش
 تیر + محب تر آنکه میدارد ز تقدیر + دو خنجر زیر و یک شمشیر بر سر + نه از شمشیر تمیزش تر خنجر + فکر
 بام او یاران بگوشتید بود این چپستان بهم نام نورشید + **سج** معنی سج لغوی و اصطلاحی
 سابقی تحریر یافت و سج نگین که در عوام الناس مشهورست عبارت از آنست که اسم
 مسمی در صرعه موزون نموده بر نگین نقش نمایند نزدیک استادان قاعده او آنست که
 در صرعه سج فعل ماضی و مضارع و حرف ضمیر دست را بطنه تا مقدر و بنیاد اینچنین سج نزدیک
 اسانده بسیارستحسن بود چنانچه سج محمد شفیع ع بروز قیامت محمد شفیع + و کسانیکه آورده اند
 نزدیک ایشان غیرستحسنند معیوبند و درست چنانچه کنیز فاطمه مادر نواب سلیمان خان که
 شاعره بود سج خود و خود گفته بر نگین نقش کرد الفضا آنست که بنایت خوب گفته سج مذکور این
بطیت سر که فخر کند آسمان بدور انجم + کنیز فاطمه و مادر سلیمانم + بدانکه فعل ماضی در سج صلا
 درست نیست مگر فعل مضارع و حرف ضمیر چندان قباحست نذار دو حرف را بطنه نیز اهل فصاحت
 ناپسند شمارند و شعرای فی زمانه از اصلا قید این معنی نیست چنانچه سج محمد الماس علیخان
 زینکاپای محمد شرفست الماس + عیب درین سج آنکه است را بطنه آورده و گوینده
 قباحست معنوی این سج نفهمیده چون خان مرحوم مطلق جاہل بود او چه می فهمید و سج در شریع
 باشد خواه بر عایت آید که میمید و خواه بر عایت حدیث شریف چنانچه سج عبد الاحمد قل بود احد
 و یا سج عبد الصمد الصمد علیج بآیه که میمید ظاهر و سج مرزا حبیب بیگ سخی حبیب الله اشا
 حدیث شریف الحسنی **محبیب الله** و کوکان فارسقا و در سکه سلاطین قید این شرط
 و در خطاب مراد و زرا که از پیشگاه سریر سلطنت بان مخاطب میشوند هرگز فعل ماضی و حرف
 ضمیر است و باطنی باشد **باب یازدهم در علم عروض** بدانکه علم عروض علمیست
 که در باب شعر و سخن را خواهد بگفتن خواه بدانشن آن ضرورت می افتد و واضع این علم
 خلیل بن احمد بهریت رحمة الله علیه و او در سکه مغفله بالقای این علم تلقی شد و عروض یکی از
 اسمای مکه بود چون در آنجا با الهام این علم ملهم شد عروض نام کرد و بعضی گویند که عروض

یعنی طرف و جانب است چون از اطراف و جوانب شعر سخن دریافت میشود عرض نام نهادن و جبر
 اتفاق بر آنست که عرض معنی کشف و ظهور است چون از تعلیم و زین صبح و غیر صبح شعر مکتوف
 میگردد و معنی هر عرض گشت و گروهبی بر آنست که عرض راه کشاده و ره کوه است چنانکه از
 راه کشاده و ره کوه مردم بواضح و منازل میرسند از دانستن این علم راه استقیم کلام صحیح و غیر صحیح
 و شعر موزون و ناموزون معانی میشود و منزل امتیاز میرسد و نیز نوشته اند که عرض یعنی ابر است
 و از ابر منافع و فوائد بسیار مترتب میگردد و از دریافتن علم عرض هم فوائد و منافع کلام بسیار حاصل
 لهذا این علم باین هم موسوم گردید و قول بعضی آنست که عرض بر وزن فعل است و فاعل یعنی فاعل
 هم متصل است چنانچه عرض معنی هر عرض است یعنی شعر بر آن عرض کرده میشود چون مغرض علیه میسر
 عرض نام یافت دیگر آنکه عرض نام ستون خیمه است و لغت صحیح و بیت یعنی خانه پلاس که در زمانه
 قدیم اهل عرب میساختند پس چنانکه چیمه را ستون در لیسیمان و میخ ناگزیر است بیت را عرض و سبب
 دوتد و فاصله لازم است و از باب صناعت علم عرض بنای آن بر سه اصول شش ارکان شش یخ
 زحاف نهاده اند و بعضی اصول سه گانه را ارکان سه گانه و از ارکان شش گانه را اصول شش گانه گویند
 لیکن مشهور و معروف قول اول است **فصل در بیان اصول سه گانه اصول ثلاثه**
 سبب تدفصله است و هر یک ازین بر دو قسم است سبب خفیف و سبب ثقیل سبب خفیف
 کلمه و حرفی است مثل گل و گل اول متحرک و دوم ساکن سبب ثقیل آنکه هر دو حرف متحرک
 باشند در حالت کسره خفیف اضافت چون گل نهد و گل سرخ و یا چون غله و یله ای غله این هر دو کلمه
 برای اظهار حرکت با قبل است بحساب حروف نیست و تدنیر بر دو قسم است و تدنیر مجموع و تدنیر مفرد
 و تدنیر مجموع که آنرا تدنیر مفرد نیز گویند کلمه سه حرفی است که دو حرف اول متحرک و سوم حرف آخر ساکن
 باشد چون وفاد و جفا و تدنیر مفرد آنست که حرف اول و آخر متحرک و حرف در میان ساکن باشد
 چون باب و ناب فاصله هم بر دو قسم است فاصله صغری و فاصله کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی
 که سه حرف اول متحرک و آخر ساکن بود چون کتیم و فکنیم و فاصله کبری کلمه پنج حرفی است که چهار حرف اول
 متحرک و آخر حرف ساکن باشد چون شکمنش و فکنمش و این در فارسی بنی آنکه محمد ابن عتیس و سفی ثمال
 اصول مرقومه در زبان عربی چنین نوشته اند که اگر عکلی را کسین چکنی آنکه این اقام الا وراق در فارسی بنویسند

درست کرده انگشت بوی زوفا نشویم + بعضی شعاری قدیم بر اصول گفته گانه شعر مفرد گفته بودند شعر
 سبب مضر و تاکی مارا در غم داری + تاکی بر آری خواری **شعر و مضر و چراغی ندارم**
 ای نگار من + که بگینه برون شدی از کنار من + بیای تختانی ساکن و الف متحرک در شدی از
 سبب تنگی وزن ساقط گردیده و اسقاط این هر دو حرف در تنگی وزن درست است و بای مهله گانه
 مصرع شانی که برای اظهار حرکت است نیز در حساب نیست چرا که در تلفظ نمی آید **شعر فاصله مضر**
 چگونه صفا چو دم سست + بکشم ز تو هر چه کنی زبیدی + و او چو تو و تو بای تحقیقی چه نامحسوب است بموجب
 قاعده هر قومه صدر اشعار مذکور به چون مطبوع طباق و مقبول خاطر را باین فن بنویسد و متوف
 کردند و بار دیگر گفتند با بگید اگر اصول سه گانه را ترکیب دادند و از این ترکیب اوزان
 برآوردند و بران اوزان اشعار گفتند تا مطبوع خاص و عام و پسند کا و نام گردید **فصل در**
بیان ارکان شش گانه ارکان اصول بجز که مرکب نبوده از ان بجز بر آورده اند بالا
 هشت اند فاعلن مفاعیلن متفاعلن فاعلن فاعلاتن مفعولات فاعلن مرکب است
 و مجموع و سبب خفیف و فاعلن بر عکس آن یعنی سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع و مفاعیلن مرکب
 از و تد مجموع و و سبب خفیف و متفاعلن بر عکس آن یعنی و سبب خفیف مقدم بر و تد مجموع
 و متفاعلن مرکب است از و تد مجموع و فاصله صغری و متفاعلن بر عکس آن یعنی فاصله صغری مقدم
 بر و تد مجموع و و در کن که فاعلاتن و مفعولات است هر دو مرکب اند از و تد مفروق و و سبب خفیف
 در فاعلاتن و تد مفروق مقدم بر و سبب خفیف و در مفعولات و سبب خفیف مقدم بر
 و تد مفروق اگر در فاعلاتن در میان و سبب خفیف و تد مجموع و در متفاعلن هم در میان
 و سبب خفیف و تد مجموع گویند میتواند شد و در نیصورت ده ارکان میشود محمد بن عتیق
 همین قول معتبر داشته و از مدخلت زحاف درین ارکان سبب تغییرات ارکان اینچنین حاصل شود
 آنرا فروغ گویند و این ارکان را افاعیل و تفاعیل و مفاعیل و افعال و موازنه و اوزان
 بهم نام کنند و جمیع زحافات سی و پنج هستند **فصل در بیان زحافات** زحاف در
 دو راقدان از اصل است و تیری که از نشانه دو راقده از اهل عرب هم از اصناف گویند جمیع
 آن زحافات و از اصناف و زحافات است و از زحافات سی و پنج مذکور است و دو از مضمون

مثال شایع فتح در لفظ آمد و آورد طاهر است چنانکه امیر خسرو گوید شهر نیم شبان بیک آبی نذر آور آمد
 آور و براتی ز نور در لفظ آمد و آورد کتابت سه و چهار حرف هستند و در تلفظ چار و پنج
 پس در علم عروض چار پنج حرف محسوب میباشند **فصل در بیان بحر عروض** جمیع بحر نوزده است
 طویل مدید بسیط وافر کامل پنج بحر جزر مل مدح مضارع مقضب محبت سریع
 جدید قریب خفیف مشاکل متقارب متدارک سجع بحر نوزده بحر اول یعنی
 طویل مدید بسیط وافر کامل مخصوص شعری عربی و در زبان فارسی و ترکی
 مستعمل نیست و سه بحر خاصه بحر اندا اهل عرب در آن شعر گویند و اگر میگویند ناموزون
 نماید و آن جدید و قریب و مشاکل است باقی یازده بحر مشترک اند در میان عرب و
 بحر طویل سالم فاعلین مفاعیلن فاعلین مفاعیلن فاعلین مفاعیلن فاعلین مفاعیلن
 بحر بسیط سالم ستفعیلن فاعلن ستفعیلن فاعلن بحر وافر سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
 بحر کامل سالم متفاعیلن متفاعیلن متفاعیلن درین پنج بحر شعر فارسی میگویند و اگر میگویند
 ناموزون می نمایند اگر چه حقیقه موزون است قبل ازین اساتذ قدیم برین بحر اشعار
 گفته بودند چون مطبوع طبایع نیتا گدازند فاما بحر وافر و کامل را که مدس اند چون
 فارسیان شمن ساخته بران شعر گفتند موافق لجه ایشان نهایت موزون مطبوع
 برآمده و بغایت دلچسپ بنود مثال بحر وافر شمن شعر زوسی دفاغی نگری بحال
 شکستگان خزین + ز راه کرم نمیکذری بحال شکستگان عین + مثال بحر کامل شمن شعر
 پیش جنون پری وشی زده آشتی جگر مرا + نه خیال صبر دل مرا نه هوای عقل سر مرا + اگر تایی
 متفاعیلن براسا کن گردانند و رکن ستفعیلن بجای آن آرند مضمون گرد و بحر کامل مضمون گویند
 یعنی حرف تایی متفاعیلن بر مضمون گرد و ستفعیلن بر اسجای او آوردند چنانکه سعدی گوید
 قطعه **بنج الکلی بکماله + کشف الدجی بکماله + حسنت جمیع حصا علیک علیک علیک علیک**
 بروزن ستفعیلن متفاعیلن است **فصل در بحر سحر** بحر در لغت بمعنی دریاست و در اصطلاح
 عروضیان پاره از کلام موزون و پنج در لغت آواز با ترنم را گویند چون اشعار این بحر را
 اهل عرب با آواز خوش یا ترنم میخوانند پنج نام کردند و ارکان این بحر هشت بار مفاعیلن

و زحاف این بحر که باحق آنها فرو عید ایشوند بازده هستند قبض کف خرم خرب شترند
 قصر بهم جیب زبال تبر بمخمس از حاف مسطوره چهار زحاف آخر از موضوعات عجم اند و
 باقی هفت اول از موضوعات عرب محمد بن عتیس و زحاف هراتت و معاقبت و دیگر درین
 بحر نوشته لیکن فرعی یعنی وزنی از ان نمی بر آید نیز مثنی سالم مفاعیلن مفاعیلن
 مفاعیلن مثالش **شهر** اگر خواهی دل روشن تر از ترک بوس بهتر چراغی در کف هر کس بود
 ضبط نفس بهتر قطع آن اگر خواهی مفاعیلن ولی روشن مفاعیلن تر از ترکی مفاعیلن پس
 بهتر مفاعیلن چراغی در مفاعیلن کفی هر کس مفاعیلن بود ضبط مفاعیلن نفس بهتر مفاعیلن
 قطع در لغت پاره کردن است و در اصطلاح تقسیم نمودن کلمات شعر است بر اکران وزن
 شعر و بجای متحرک و بجای ساکن آوردن پس همچنین دیگر وزن ان اشعار را بشمار
 درست باید نمود نیز مثنی مقبوض مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن قبض در لغت بمعنی گزشت
 و در اصطلاح انداختن حرف پنجم از مفاعیلن بود چون حرف پنجم از مفاعیلن بنید از مفاعیلن
 مانند مثالش **شهر** زبی ز شمع عارض تو داغ بر مه فلک + منور از فروغ حسن تو سماک تا
 سماک + نیز مثنی مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل + کف در لغت بمعنی نوردیدن
 و امن بر این است و در اصطلاح انداختن حرف هفتم از مفاعیلن بود چون حرف هفتم از
 مفاعیلن ساقط شود مفاعیل مانند مثالش **شهر** زبی خط وزی خال و زبی زلف سیاه +
 زبی قد و زبی جسم خوش اندام + صدر و ابتداء و عرض و ضرب و خسورین شعر
 همه مکفوف است و اگر رکن آخر قصر کنند مکفوف مقصور شود و قصر در لغت کوتاه کردن است
 و در اصطلاح ساکن کردن لام مفاعیل بود و چون مفاعیل مقصور را حذف نمایند یعنی لاا
 مفاعیل را دور کنند مفاعی شود و فعلون بجایش نهند مفاعیل مفاعیل مفاعیل فعلون شود
 مثالش **شهر** فسون غمزه نگه سحر مره فتنه بهر مو + مگر چشم سیاه تو بود بابل جادو + از ب
 مثنی مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلن + مثالش **شهر** دیوانه شدم یار این شیار کنیده او را +
 از خواب فراموشی بیدار کنیده او را + از ب مثنی مکفوف مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل
 از ب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل فعلون این بهر دو وزن اگر ایا بعد مفعول

رکن سالم مفاعیلین و بعد مفاعیلین مفعول اُخرب آید ملت ناموزون نمیشود مثال هر سه وزن
 سعدی گوید **قطعه** ای سیر ترانان جوین خوش نهادید معشوق من هست آنکه به نزدیکی
 ز رشت هست + حوران بهشتی را دوزخ بود اعواف + از دوزخیان پرس که اعواف بهشت است
 اُخرب در لغت ر وزن فرائج بنا گوش است و نیز معنی خرابی هر دو طرف بود و در اصطلاح اند
 میم و نون مفاعیلین است چون از مفاعیلین میم و نون بقید فاعیل ماند مفعول بجایش آید نیز
 مسدس سالم الارکان مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مثالش **شعر** خدا را سوی من گشت گدایی
 خزان گردیده خود را بهاری کن + اگر کفوف نمایند مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین
 و حذف شعر موزون نمیشود مثالش **قطعه** چنان خود را سودا او ساخت + که دست من گریه نام نهست بد بجز
 زلف دراز آن پرریو + کسی حال پریشانم ندانست + عروض و ضربین هر دو شعر مفعول
 و مقصور و محذوف است شیرین خسرو نظامی گنجوی و یوسف زلجیای مولوی جامی و
 ثنوی زلالی بریدین وزن است مسدس کفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مثالش
شعر بت شوق دلم بر دیک ناز + شمعگار جفاجوی مرا انداز + مسدس کفوف محذوف
 مفاعیل مفاعیل مفعول **شعر** معشوق تو بسی زار و زارم + ز تیغ نکبت سینه فگارم + اگر تر
 و قبض مدین بحر جمع گردد مفعول مفاعیلین مفاعیلین شود مثالش **شعر** در بحر میرس اند
 تب و تابم + چون زریق تفت رسیده بیا بم + درین شعر صدر و ابتدا اُخرب است و عروض
 ضرب سالم و حشو قبض و اگر قبض و کف و خرب جمع شود مفعول مفاعیلین مفاعیلین گردد و مثالش
 فیضی گوید **شعر** اسی در تنگ پوی تو ز آغاز + عنقای نظر بلند پرواز + و اگر خرب قبض
 و حذف جمع شود مفعول مفاعیلین مفعول گردد و هم گوید **شعر** رفتی و مرا خبر نکردی + بیکسیم
 نظر نکردی + بدانکه مفاعی محذوف که بدل ا و فعلن است شستن است از مفاعیلین چون
 مفاعیلین با کف کردند مفاعیلین بضم لام شد و چون مفاعیل کفوف + اقصر کردند مفاعیل
 بسکون لام شد چون مفاعیل مقصور را محذوف کردند مفاعی گردید فعلن بجای او آید اخرم
 بیشتر کفوف مفعول فاعیل مفاعیل خرم در لغت بمعنی بدی بریدن است و در اصطلاح

انداختن میم مفاعیلن است چون میم مفاعیلن بنفید فاعیلن باند مفعولن بجای می گویند و از آنکه در شعر در
 یک چشم درین بود و در اصطلاح اجتماع خرم و قبض است در مفاعیلن مثالش خاقانی گوید
 شهر این طفلان بین بشام و شبگیر + ابجد خوانان لوح تقدیر + و اگر بجای قصرش حذف
 آرند آخرم اشتر محذوفش گویند مفعولن فاعلن مفعولن مثالش خاقانی گوید شهر بیت
 و ان بلادش بدیت المقدس شهر سوادش بد از آمیزش ارکان این چهار وزن در بیت بدیت
 ناموزون نیست و تحفه العراقرین خاقانی و لیلی معجون نظامی بر همین وزن است و اوزان
 رباعی که آنرا دو بیت و ترانه گویند اهل محرم از بحر نزع بر آورده اند و محمد بن عتیس عروضی در ساله
 عروض نوشته که روزی استاد رودکی میرفت در انشای راه دید که کودک با هم جو بازی
 میکنند و بعضی اشخاص خاص را نیز تماشای ایشان مشغول یافت کودک یک یازده ساله
 نهایت بدیع اجمال لطیف الاعتدال مطبوع الحركات مرغوب الاسکات فصیح اللسان
 بلیغ البیان جو زمار انگو انداخت همه جو زنگو در آمدند مگر یک جو زازنگو بیرون رفت
 غلطان غلطان نگوی آمد کودک آن چیه زده قهقهه کردند کودک جو زازنگو در کمال بشا
 گفت مصرعه غلطان غلطان بمیر و دتابن گو + استاد رودکی را این کلمات فصیح و
 بلیغ بنایت پسند خاطر افتاد چون تامل کرد و غور نمود در علم عروض موزون یافت
 بست و چار وزن از بحر نزع استخراج نموده و بدیت گفت و ترانه نام نهاد چنانچه ارباب
 نشاط فارس ترانه سرائی را بسیار دوست میدارند زیرا که نهایت بهوش بر بامی مستمعان
 واقع گردید آیدیم بر تشبیح اوزان رباعی بد آنکه اوزان رباعی که ده ارکان را با هم ضرب او
 درست کرده اند این است یکی مفاعیلن سالم دوم مفعول اخرب سوم مفاعیلن مقبوض
 چهارم مفاعیلن کفوف پنجم مفعول اهتم ششم در لغت و ندان پیشین شکستن است و در اصطلاح
 جمع حذف و قصر است چون بحذف لن و بقصر یا از مفاعیلن ساقط شد مفعول باند مفعول
 بجایش آوردند ششم فعل محبوب جب در لغت بمعنی خفی کردن است و در اصطلاح
 انداختن هر دو سبب خفیف از مفاعیلن است چون از مفاعیلن هر دو سبب خفیف بنفید
 مفعول باند فعل بجایش نهادند محبوب شد هفتم فاعل ازل و ازال در اصطلاح اجتماع هفتم و نهم

این اوزان بیت ناموزون نشود برای امده در سطرهای نوشته می آید شاعری گوید رباعی بادل
گفتم که ای لاجوال تو چیست + دل دیده پر آب کرد و بسیار گریست + گفتا که چگونه باشد حال
کسی + کورا برضای دیگری باید ز ریت **رباعی** پرسید ز من یکی که معشوق تو کیست + گفتم که
فلان کیست مقصود تو چیست + بشنید و بهای های بر من بگریست + کز دست فلان کسی تو چون بی
زیت **رباعی** ای تشنه که بلا شهید اکبر + سیراب گلوی تو ز آب خنجر + تو آب نیافتی ز دست
است + امنت ز تو آب خواه روز محشر + **رباعی** پشت و رخ دست را نمودم چو نگاه + اسد
بشکل بود گشتم آگاه + گردیدم یقین که بی شک مدد + با چختن است و چختن با اسد + سوای اوزان
مقرر در رباعیات در اوزان دیگر که دران اوزان شنوی و قصیده و غزل گویند گفتن درست
و قصیده و غزل اگر خواهند در اوزان رباعی گویند درست است و هفت وزن مخصوص
برای شنوی هستند در دیگر اوزان شنوی نیگویند بجملة آن هفت وزن دو وزن در بحر نبح
نکودرشد پنج وزن در دیگر بحر خواهند آمد **فصل در بیان بحر رجز در لغت** یعنی
اضطراب است چون درین بحر دو سبب خفیف مقدم بر دو تند مجموع است باضطراب خوانده شود
رجز ششم سالم مستفعلن بهشت بارست مثالش شعر باهر کسی هدم شدم از درونالان کز شش +
با هر که گفتم از دل خونابه گریان کردمش + ز حافی که بالصاق آنها درین بحر فروغ جلوه ظهور
میگیرند پنج اند جنین طی قطع اذالت ترفیل و اجزای که پیدایمی شوند هفت اند مفاعیلن مخبون
مفتعلن مطوی مفعولن مفعولن مستفعلن ندال مفاعیلن مخبون ندال مستفعلن مفعول
مفاعیلن مخبون مفعول مفعول مستفعلن تفعیل تفعیل تفعیل تفعیل اذالت در لغت افعیل و
گذشتن است و در اصطلاح الف تاده کردن است در میان و تداست فاعیلان شود در بحر ششم
مطوی مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن طی در لغت ته کردن جامه بود و در اصطلاح انداختن
حرف چهارم است از مستفعلن چون از مستفعلن فارا ساقط گردانیدند مستفعلن شد مفتعلن بجای
نهادند مثالش شعر کردم را در دو غم عشق بتان زار چنان + کز تن من کجا و سبک است
گران تر ز گران + مفعولن مفتعلن مفاعیلن مفتعلن مفاعیلن مخبون در لغت مفعول
کوتاه کردن است و در اصطلاح انداختن حرف دوم ساکن است چون از مستفعلن سین دور نمود

متفعل باند مفاعیل بجای او گذشتند مثالش **شعر** خال بجا نشش یکی زلف سیاه فاعله چون
 نشو هم سیر او دانه یکی دوام دو درین شعر چار رکن مطوی و چار رکن مجنون است چون مطوی
 مجنون را قلب کنند مجنون مطوی شود و مفاعیل متفعلن مفاعیل متفعلن مثالش **شعر** چنان
 بیاورن آن قمر چنین سر سبزیم که هر کجای نگرم در اید او در نظم چون دور کن از دشمن سالم
 رجز دور کنند سدها سالم گرد و متفعلن متفعلن متفعلن مثالش **شعر** روزم شدید و عزت
 ای ماه رو به مانند زلف و محبت ای ماه رو به سدها قطع الضرب العروض متفعلن متفعلن
 قطع در لغت بریدن است و در اصطلاح اسقاط حرف آخر متفعلن چون نون از متفعلن با قطع
 متفعل باند مفعول بجای او آورند مثالش **شعر** دارم تی سنگین دلی عیاری به غارتگر
 عاشق کشی خو بخواری به سدها مفعول الضرب العروض متفعلن متفعلن متفعلن ترسیل در
 لغت دراز کردن و امن بود و در اصطلاح زیاد کردن سبب خفیف است یعنی دو حرف و
 و مجموع متفعلن استفعلاتن شود مثالش **شعر** دارم یکی ز بیا بکاری تند خوئی به شیرین
 لیلی رخ مرغوله موئی به سدها مطوی متفعلن متفعلن متفعلن مثالش **شعر** حشیم و فاز تو مرا
 بودی به حیف که بی چشم نمودی تو مرا به سدها مطوی مفعول متفعلن مفعول متفعلن مثالش
شعر شوق شکار جفاجوی من به که ننگ آه نظرسوی من به مطوی مجنون الضرب و العروض مفاعیل
 متفعلن مفاعیل مثالش **شعر** بحال من تا نظری نموده به در طرب خوش برخم نشوده به چون
 مطوی مثال الضرب و العروض مفاعیل متفعلن مفاعیل مثالش **شعر** مرا نظر تا بخت فتاده
 شکل چین از نظم فتاده است اذالت در لغت دراز کردن و امن است و در اصطلاح زیاد کردن
 الف بود و در متفعلن مفاعیل مثال الف سباع دیگر اوز این بحر که ثقیل تر بودند و در
 اشعار کمتر یافتیم نو ششم **فصل در بیان بحر رمل** رمل در لغت حصیر بافتن است چون
 اصلی این بحر فاعلاتن است یک سبب خفیف اول و یک سبب خفیف آخر و تند مجموع در مثالش
 گویا اسباب خفیف و تند مجموع را با هم بافته اند بنا برین رمل نامش کردند و زحافی که با لحاق آنها و در
 منسوب میشوند و انداختن کف شکل حذف قصر قطع تشبیه اسباع رنج جحف رمل دشمن سالم
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن مثالش **شعر** میخیزد و گوید **شعر** شکل دل بردن که تو داری

[illegible]

ده زحاف میشود مثنی مطوی موقوف مفتعلن فاعلات چون مفتعلن باطنی کردند مفتعلن مثنی
 لغوی اصطلاحی لفظی در بحر بحر گفته شد و وقف در لغت باز استادن است و در اصطلاح ساکن کردن
 حرف مثنی است رکبی که در و وقف واقع شود آنرا موقوف گویند چون تایی مفعولات ساکن کردند و او
 بطی ساقط گردید مفعولات شد فاعلات بجای او نهادند درین بحر چهار رکن مطوی و چهار رکن مطوی موقوف
 هستند مثالش **شهر** ای بس زلف تو خورده قسم زلف حور به چشم سیه مست تو مست شراب هلاور + و اگر
 این بحر را مکسوف گردانند مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن که در کسف در لغت بمعنی پاشیده بریدن است و در
 اصطلاح دور کردن حرف مثنی از مفعولات است چون تایی مفعولات یکسف در افتاد و او مفعولات
 بطی مفعلا گردید فاعلن بجای او نهادند مثالش **شهر** کسیت که وقت سخناوک ماتم زده + شد
 صف ترکان اولت کبر بجهنده + و اگر مطوی مجزوع کنند مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع مجزوع
 جذع در لغت بمعنی بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب خفیف از مفعولات است چون
 هر دو سبب از مفعولات افتادات باقی ماند فاع بجای او آوردند و اگر آنرا مطوی مخور نمایند مفتعلن
 فاعلات مفتعلن فاع شود چه بحر در لغت گلو بریدن است و در اصطلاح انداختن هر دو سبب
 خفیف تایی مفعولات است چون لا مانع بدل آورد با اجتماع جذع و بحر شعر ناموزون نمیشود و بحر
 گوید **شهر** عذر جبار تو نیست دم من ایچرخ + اگر گلک منداز تو بود می چه نیستی + مصرعه اول مطوی
 مجزوع است و مصرعه تایی مطوی مخور مطوی مخبون مکسوف مفتعلن فاعلن فاعلن فاعلن
 درین بحر شبهه آنست که این قطعه افضل الشعر ایضا قافی مطوی بسیط است این خیال باطل است
 چه که در بحر بسیط فاعلات نیامده و درین بحر فاعلات است دیگر آنکه بجای مفتعلن مفتعلن
 و فاعلن هم آمده قطعه مذکور که قافی این است هر دو بحر باید فهمید و باوزان مذکور پی باید برد
قطعه کسیت که پیغام من شهر شر و ان برد + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + گوید جاقانیا
 این همه استوب چیست بدنه هر که گوید و و بیت نسبت بجاقان برد + مثنی مطوی مرفعل مفتعلن
 مفتعلن فاعلن ترخیل در لغت دراز کردن و اسست و خراسیدن است و در اصطلاح زیاده کردن سبب
 خفیف است بر وند مجموع آخر رکن است مفتعلن مفتعلن و فاعلن چون دو حرف در آخر سه رکن باید
 خود است مفتعلن مفتعلن فاعلن فاعلن مرفعل **شهر** فصل چهارم کوه و بیابان گلشن

کرو سربا پد ساقی مېوش درمه نوکن مهر درختان از دل دنیا ششم مطوی مفضل مقصود مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات اگر مژد و فاش کنند مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 آن مه دور تروغ سلیمان ریخته پر باز نیاید نامه بری بیک صبا هم رفت که رفت عود من این شعر
 مژد و فاش و ضرب مقصود اگر بجای مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 شود مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 چون مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 ای دلبرم خون جگر چون غنچه تا کی خورم مسدس مطوی مقصود مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 شعر یک نفسم بی تو نیست عیش و طرب میگردد روز و شب برنج و قعب و دیگر اوزان این
 بسینه نقیل تر بودند و در فارسی کم استمال اند الفید قلم نیادوم **فصل در بیان بحر**
 مضارع از کان این بحر مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 و مشارکت است چون این بحر با بحر مشبیهت دار و مضارع نام یافت و زحاف آن ده است
 کف ترم خرب قصر تخنق حذف سلس قبض سباع مثنی مکفوف مقصود مفعلات مفعلات مفعلات
 فاعلات مثالش شعر صبا بوی زلف یار سحر سوی من رساند و ما غم شمیم ناله بهر عطسه بر نشاند
 مفعلات مکفوف است و فاعلات مقصود و اگر مژد و فاش کنند مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مثالش شعر صبا گر بکوی او روی یک سحر زمین بگو گزیت غمت دلم سوخت و ترم فاعلات
 مژد و فاش مثنی خرب مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 در خاک و خون پیچیدم آمد قد تو یادم از سر و دل بریدم مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 فاعلات مفعلات فاعلات مثالش شعر ساغر کسان زبیرش یار سب چه است باشد و گزینم
 قطره جاش از خولش بریدم ضرب این شعر مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات مثالش شعر ای تیغ ابروت سر اند از اهل ایمان و وی خنجر نگاه خور ز برق
 رختان مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات
 صد و چو قطره نیسان شسته ام مثنی مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات مفعلات

فاعلات مفاعیل فع مثال سلوخ استاد گوید شاعر عاشق شدیم بران بت ناسازگار مبرم
 و دلم با غم او کردگار مثال مطوس شاعر تنها به تیر غمزه نه دل دوست او که آتش فراق مرست
 او با اگر در میوزن بجای خرب خرم هتال کنند وزن رباعی شود سفل در لغت پوست کشیدن بود
 و در اصطلاح حذف دو سبب خفیف فاعلاتن و ساکن کردن عین به تحرک را چون فاع را از فاعلان
 کشتند گویند سلوخ کردند و طس در لغت بمعنی سقوط است و در اصطلاح تطوینست بابر دو سبب فاعلاتن
 چون فاعلاتن از فاعلاتن ساقط گردید فاعلان بجایش آوردند درین بحر فع مطوس است و در بحر هزج
 ابر مسدس سالم مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شاعر غنیمت میگردم از تو جدا باشم و تو با
 همراه من هر کجا باشم مسدس مقبوض مفاعیل فاعلاتن مفاعیل مثالش شاعر را بکوی تو
 رفتم کجا شود و زنا توانی مگر از خدا شود مسدس تخنیق مفعول فاعلاتن مفعول مثالش
 شاعر دارم بدر و جبرش بیای به بهر چنان باشد بجوای مسدس اخرب تخنیق مقصور مفعول
 فاعلاتن مفعول مثالش شاعر آن بوی فالکاری دل برد و زیر قدم بخواری بسپرد و در عوض
 ضرب این شعر مفعول تخنیق مقصور و صدر ابتدا اخرب است درین دوسه وزن شعر کم گویند زیرا
 تقبل تر اندازن عین در رساله خود نوشته که تخنیق در لغت گلو باز گرفتن است و در اصطلاح فاعلاتن تمام
 خرم و در اشعار عرب خرم در ابتدای شعر روانداشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت جایز دانسته اند
 چون مفعول از مفاعیل مشتق است اگر در اول مصرعه خواهد بود آخر خواهد گفت و باقی در جمیع
 تخنیق نام خواهد کرد و فصل در کج مقضب مقضب در لغت بریدن چیزی بود از چیزی
 چون این بحر را از شعر بریده اند مقضب نام کردند و زحاف آن پنج اند طی جنین قطع فیع مرست
 و فروع آن فاعلات مفاعیل مفعول شتی از مفعولات مفعول شتی از متفعلن است و ارکان
 اصلی این بحر مفعولات متفعلن مفعولات متفعلن مثالش شاعر میسوزم ز داغ جگر دنیا لم زور
 الم + جوا جند شب تا سحر خون گریم زانده و غم + مشن مطوی فاعلات متفعلن فاعلات متفعلن
 چون مفعولات را طی کردند فاعلات شد چنانچه گذشت در بحر فسر و چون متفعلن را طی کردند
 گردید چنانچه گذشت در بحر جز و میوزن همه ارکان مطوی اند مثالش شاعر بیج و تاب زلف بت
 بفرار کرد و مرا سبیل ریاض جان بگیر از کرد مرا + مشن مقطوع فاعلات مفعول فاعلات

این متفعّل را قطع نمودند یعنی نون را از و بریدند مستفعل شد مفعولن بجای او آوردند مثالش **شهر**
 چه در شب جملش جانفشانیهاست + بوسه لب جملش آب زندگانیهاست + درین وزن و درین بحر
 مفعولن مفعولان هر دو درست است و مراقبت درین بحر در میان فاعل و اوست یعنی اگر او ساقط شود فاعلجا
 واینداند و اگر ساقط شود و او بجا خواهد ماند و مراقبت لغت یکدیگر نگاہ داشتن است معنی اصطلاحی ظاهر ترست قیاس
 می نیاید ز خاف مرقوم خارج است و شعری قدیم بحکف تمام چه بیت در مسند من شمن این بحر گفته بودند نهایت
 و اگر آن تر نمودند مثل شعر وزن فاعلات متفعّل فاعلات متفعّل چنانکه ترقیم یافته چون از مفعولات و او
 حذف گردد مفعولات شد فاعلات بدل او آوردند همچنان فاعلی مفعولات را ساقط کردند و عوض محل
 مفعول شدند و گفتند مفاعیل متفعّل مفاعیل متفعّل مثالش **شهر** درم برده صنایع را لایمانه انتم + این
 در غلطان بسبب سنگ چون نه نمیدانند که اکثر شعرا عربی و فارسی درین بحر مفعولن است مفعولن مفعولن
 متفعّل است و گوید **مصرع** ترک خوب دی مرا گو چنان خوش نشی + مفعولن فاعلات متفعّل تمام
 و الضرب است و گوید **شعر** دست باز دار از دم + و در زبان تن گسبم + مفعولن مفعولن مفعولن
شعر چاکستی از گنهم بختیست که بگینم اگر طبیعت شتاء نامل شعر گفتن بر زبان شید مفعولن
 و شمن نبوده بگوید بختیست شرح ندارد **فصل در بیان بحر محبت** احتیاجی لغت نیاید بجز
 چون این بحر از بحر خفیف برآورده اند باین اسم موسومند و در اصل این بحر متفعّل فاعلاتن متفعّل فاعلاتن
 و زحاف آنست ضمن آه حذف قطع مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
 فاعلن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
 مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
 زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار لرز زار
 فاعلات مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن
 میگرد رفتم بجای بهت دل + بشوق گوش گوش بگوش و بدوق دوش بدوش بدوش بدوش بدوش بدوش بدوش بدوش بدوش
 محذوف است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
 بسایان کار من آتش چو وض این بهت بسبب است و ضرب مقصور مخبون مقطوع مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

مفعول فاعل فعل مثالش عفی گوید شجره عریضه بنجم اگر زلف شان بنیاید سفید گردد زلفش شادمان است
معنی شجیت لغوی مطلق در بجزر بل گفته شد ساختن مفعول از فاعلاتن بجای ترکیب است بعضی گویند که
فاعلاتن عین اساقط کردند و بجای فاعلاتن مفعول آوردند و بعضی گویند که لام را حذف کردند و بجای فاعلاتن
نهادند و زجاج نحوی گوید که نزدیک من بهتر است که فاعلاتن را اول مخبون کنند و بعد ازین عین اساقط
کردند فاعلاتن شود بسکون عین مفعول قائم مقاش سازند مخبون مخبون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاع
و مخبون مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاع مخبون شکل مفاعیل مفاعیل فاعلاتن مخبون مفاعیل فاع مفاعیل
فعل ربع در لغت مال گرفت کسی بود و در مطلق اجتماع خبر است و قطع چون فاعل را قطع کنند فاعل
بسکون لام ماند و چون فاعل را خبر کنند فعل ماند پس فعل از فاعل مریوع است بدانکه این چهار وزن
و دیگر دو سه اوزان این بحر ثقیل بودند و بخواندن ناموزون می نمودند سبب کمال ثقل است چنانچه قد
طبع آزمائی کرده شعر گفتند مطبوع طبائع نیتاد و شعوائ متوسطین و متاخرین توجه بآنها نکرده اند
چند ابیات امثله در رسائل عروض نوشتند لهذا را قلم الحروف بحر ریایات است که در دست
و در بیان بحر سریع سریع در لغت شتد بگردن است چون این بحر شتاب خوانده شود با
نام کردند و اصل این بحر مستعمل متعین مفعولات است و باروز حاف آن شش اندکی ضمن جمل
کسف صلم اجزای آن که از مستعمل شتق اند متعین مفاعیل فاعل فاعل مفعول است و آنچه از مفعولات آمده
فاعلات فاعل فاعل فاعلات بسکون العین است مفسر مطوی موقوف متعین مفعول فاعلات
مستعمل را طی کردند متعین شد و چون مفعولات را طی و وقت کردند فاعلات گردید و اگر این مطوی
موقوف را کسوف نمایند متعین متعین فاعل شود مثال هر دو درین بیت شبنم باری خود مرد
ره عشق نیست دژده چه باشد که بگردون برسد و مطوی متعین مفعول فاعل شتاب
گوید شجره سیم بنگل در پنهان بود و یارم سنگ بزم اندرست و و گاهی بجای متعین مطوی مفعول متعین
می آید مثالش نظم گوید شجره سیم الله الرحمن الرحیم هست کلید در گنج حکیم و مطوی صلم متعین متعین
بسکون عین مثالش شجره سیم آید جان ای جان و چند کنم شام و سحر افغان و صلم در لغت گویند
ازین شش برید است و در مطلق حذف و در مفعولات است چون از مفعولات و در ساقط شد مفعول ماند فاعل
آمد و دیگر دو سه اوزان این بحر مثل مخبون کسوف مفاعیل مفاعیل فاعل مخبون کسوف متعین متعین

بکسر صین مطوی مخبون مکسوف فعلین فعلین فاعلین که با اجتماع جنین و علی از مستفعلین فعلین برآید مطوی مطوی
 اگر دیو خیل در لغت تناسلی عضو و فساد عقل است و در علم طالع اجتماع جنین و علی در مفعولات است چون مفعولات
 از اجتماع جنین و علی مفعولات شد از آنکه مکسوف کرده معلاش فعلین بجایش نهادند و اصل کلام آنکه درین اوزان شعرا قافیه
 بسیار کم آمده و جای تصبیه و تغزل درین اوزان ندیده شد مگر ابیات عربی با فراطام تمام و سبب و مقصیده و تغزل
 اوزان ثعلاب **فصل در بیان بحر جدید جدید** یعنی نوپیدا شده است چون این بحر از بحر قدیم
 جدید گویند و غریب نیز نامند اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلین زحاش نقطه ضمیمه قصرت متاثرش **شعر**
 بهر چه گوئی که فزایدت چشمم چند فرود آفتشاید و آگنی به بحر جدید مخبون فاعلاتن فعلاتن مفاعلاتن مفاعلاتن
 ضمنا و میو دیدم ز خود و شدم و گلی از باغ تو چیدم ز خود و شدم و مرغ مخبون مفاعلاتن مفاعلاتن و بار مرغ مقصود فاعلاتن
 مستفعلین و بار شعر فارسی مرغ قدما گفته اند و متوسطین متاخرین بطریق استله نوشته اند نه قصیده و غزل یا شانه
 گفته باشند بنظر این بحیف نگاشته **فصل در بیان بحر قریب** و در بیان این جهت گویند که قریب یا نه تحلیل
 بعضی قدس شده اصل این بحر مفاعلاتن فاعلاتن متاثرش **شعر** سرم از عرش بالا زنگذاری اگر گوئی که
 هستی ز بند گانم گویند که بعد تحلیل این بحر بعضی ازین بحر ضعیف تر بحر جودان شده زحاش فاعلاتن خرم خرم
 خند قریب کفوف مفاعلاتن فاعلاتن متاثرش **شعر** بود ای سر زلف شکبار پرت خم و هم تیره و روزگار +
 از تراب کفوف مفعولات فاعلاتن متاثرش استاد گوید **شعر** پیونم از خون آب دیده چون تو ز کسان بمانم +
 از تراب کفوف مقصود مفعولات فاعلاتن اگر میزوش کنند مفعولات فاعلاتن علی شود نشان سر و **شعر** امرو
 بسوی یک نگاه کرد و رانی بلش که آه من + از تراب خرم مفعولات فاعلاتن متاثرش گوید **شعر** باز آید یارم بشاید +
 کی باشم شاد اگر کنون باشم + مفعولات فاعلاتن نیز آمده **فصل در بیان بحر خفیف** این بحر از بحر اصلیت
 ارکان اصلی آن فاعلاتن مستفعلین فاعلاتن است و بار زحاش فاعلاتن فاعلاتن متاثرش **شعر** حیف حیف
 و فرج آن از فاعلاتن است اند فاعلاتن فعلین مکسوف و العین فعلین مکسوف فاعلاتن فعلین فاعلاتن فاعلاتن
 مفاعلاتن مخبون فاعلاتن مفاعلاتن متاثرش **شعر** غم و رنجی که دیده ام ز تو جانان + نشنیدم نه ندیده ام بجهانیت +
 فاعلاتن مفاعلاتن متاثرش سنا گوید **شعر** تو اگر واقفی بضررت حروف و بدلتش کن بست چار و حرف و مخبون +
 فاعلاتن مفاعلاتن متاثرش **شعر** از تو مجبور ساختند مرا به سخت بخور خند مرا به مخبون قطع فاعلاتن مفاعلاتن
شعر و آن در سینه انگیزی ارم به سینه سوزان چو آتشی ارم به مخبون سبوغ فاعلاتن مفاعلاتن متاثرش **شعر** کاش

نورده بحر آورده اند در زبان ترکی و پهلوی بسیار استعمال اند و شعرا و مستطین متاخرین را بسبب قیاد بران
اشعار نهایت کم هیچ قصیده و غزل درین بحر رنظر اقامه ننموده اند که چنانچه طایفه و کلام اکثر استقامت درین بحر نشانه در
عروض دیده شد بنا برعلیه حاف و فروغ آنها نوشتن ضرورند آنگاه که اسمی بحر معارض کان صلی بقلم می آید
اگر طالعین فنی تحقیقات منظور باشد در رسائل متداوله این علم مثل غایت العروضین بهرام سرخی و کما
محمد بن عتیس و وضعی ملاحظه فرماید بحر صریح مفاعیلن فاعلاتن دوبار بحر کسبفعولات
مفعولات استفعیلن دوبار بحر بدیل استفعیلن فاعلاتن دوبار بحر قلیب فاعلاتن
فاعلاتن مفاعیلن دوبار بحر حمید مفعولات استفعیلن مفعولات دوبار بحر صغیر مفعولات
مستفعیلن دوبار بحر صمیم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دوبار بحر سلیم استفعیلن مفعولات
دوبار بحر صمیم فاعلاتن استفعیلن فاعلاتن دوبار گویند که دایره این بحر عبد الله قرشی استخراج نمود
نام آن منکسه نهاده باب دوازدهم در علم قافیه بدانکه قافیه شتی از قفاست و قفا
وقف و لغت و بنال کسی قفن بود مطابق آیه کریمه وَ قَفَّیْنَا عَلَیْ أَثَارِهِمْ و در اصطلاح کلمه بود که
آخر شعر واقع شود و بران معنی شعر تمام گردد پس چنانکه موزونیت شعر موقوف بر علم عروض است همچنان
الغداد شعر مخصص بر علم قوافی درینصورت دانستن این هر دو فن شاعر را ضرورت و عبارت از قافیه
حروف و حرکات کلماتی است که در آخر شعر واقع شوند و بنای شعر بران استحکام باشد و رعایت آن آسان
بود در جمیع ابیات و متقل نباشد در تلفظ و معنی و اگر متقل نباشد در تلفظ آن لفظ بمعنی مختلف بود چنانکه
لفظها در عربی معنی روشنی و در فارسی معنی قیمت اجتماع آن جائز است و قافیه از یک حرف و دو حرف
ناشخ حرف است یعنی نزدیک بعضی تمام کلمه قافیه بود و نزدیک بعضی فقط یک حرف آخر کلمه که آنرا
روی گویند و بعضی حرف ناقص روی را نیز در قافیه شمارند مثل بر و تر و در و کر و شراب و کباب
بیدار و پندار و جفا کار و وفا دار و لفظی که محتمل بدو معنی باشد قافیه آن در یک شعر جمع نمودن بسیار
مستحسن است بلکه از قبیل صنایع پندارند چنانکه شیخ سعدی گوید شهر غلام آبکش باید خوششان
بود بنده نازنین خشت زن و دیف در لغت بمعنی سوار است که بر یک اسب پس سوار نشیند
در اصطلاح کلمه بود که مابعد قافیه در آید چنانکه خاقانی گوید شهر گردون خط بلنگ گرد و گلیه
نفس ننگ گرد و شعری که دیف داشته باشد آنرا شعر دوف بدال شد و گویند و شعر ب

در دین نداشتند باشد فقط قافیه داشته باشد آخر شعر متغی خوانند چنانکه درین بیت سعدی شعر
 در اقصای عالم گشتیم بسی + بستر بردم ایام با هر کسی + در اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصه
 بحکایت فصل در بیان حدود قافیه ها و قافیه که القافیه نیز گویند بالاتفاق است
 شعر اول آن دو سکاوسن گر آمد متر اکب + پس از آن شد متر اک متواتر متر ادن متساوی
 قافیه بود که چهار حرف متحرک باشد و یک حرف آخر ساکن چون گفتش و گفتش و این چنین کلمه سی
 فاصله گیری گویند برخلاف عربی در شعر فارسی یاده سکاوسن در لغت بمعنی انبوهی است و در
 اصطلاح جمع شدن چهار حرکت در یک کلمه باشد متر اکب قافیه بود که در دست حرکت جمع گردد
 مثل شکند و فکند و این با فاصله صغری خوانند تر اکب لغت برینم شستن بود و در اصطلاح کلمه
 رباعی بود که در دست حرف متحرک و یک حرف آخر ساکن باشد متر اکب قافیه بود که در دست
 حرف متحرک و یک حرف ساکن باشد چون زند و کند و این در مجموع است متر اکب در لغت بمعنی
 دریافتن است و در اصطلاح دریافتن دو متحرک است یک ساکن را متواتر قافیه است که کلمه
 متحرک در میان دو ساکن بود چون کردی و بردی متواتر در لغت پایی شدن است و در اصطلاح
 گرفتن دو ساکن یک متحرک را پس و پیش متر ادن قافیه باشد که دو ساکن بهلوی یکدیگر
 باشد مثل چو شان و خوشان متر ادن در لغت با هم شدن است و در اصطلاح با هم شدن دو حرف
 ساکن است در یک قافیه فصل در بیان حروف قافیه حروف قافیه بقول محمد بن عتبی
 خوانند که در سبش شصده و پانزده هجری یکی از اکابر علمای علم عروض و قوافی بوده است
 اول روی یعنی حرف آخر قافیه و چهار حرف مقدم روی و چهار حرف موخر و جمعی و یک
 مقدم بر روی اندازین بیت دریافت باید نمود شعر تاسیس و خیل و ردیف اصل
 ردیف و گشت ردیف زائد + روی حرف اصلی آخر کلمه بود که چون آنرا از کلمه
 گردانند کلمه مذکور از معنی خود بیفتد و روی را از ردیف گرفته اند و در اسیما نی را گویند که بدان
 بیشتر باشد تر ایند چون استواری قافیه ازین حرف است آن منسوب کردند تا سیمس
 الفی بود که ماقبل روی در آید و در میان روی و او یک حرف متحرک باشد چون هاتق و قاتق
 درین بیت شعر زبیدی عقل تو کشف دقائق + خنی طبع تو و صاف هاتق + تاسیس معنی بنا

نهادن است چون بنای این قافیه برین حرف است تا سبب نام کردند و خیل خریف متحرک دریا
 روی و تاسیس است چنانکه بای تحتانی در حقائق و دقایق اختلاف حرف و خیل و فارسی
 جائز است یعنی قافیه باطل و عاقل بسبب و منزل و محمل و محفل خواهد آمد چنانکه درین بیت مرز اصحاب
 شعر غیر حق را نمیدیدی ره در جریم دل چرا به میکشی بر صغیر هستی خط باطل چرا در اشعار عربی رعایت
 حرف خیل سخاوت و اجابت است برخلاف فارسی و اگر در ابیات فارسی رعایت و خیل لازم نداشت
 بسیا حسن بود و در شعر عذوبتی پیدا شود و خیل معنی دخل گفته است چون این حرف در میان دو
 ساکن دخلی دارد و بدخل منسوب کردند در فارسی این حرف را حاکل گویند و به تسمیه شیطانیست
 روف و قسم است روف اصلی روف نازلند روف اصلی آنست که ماقبل روی مفرد
 یعنی غیر موصول یکی از حروف علت بود و حرکت او از جنس او باشد چون شباب مثلاً
 و ظهور و غفور و حبیب نصیب مثال الف شعر زمان بهار است و عهد شباب و گناه
 ساقی نخوردن شراب + مثال او شعر کسی که باده گلزننگ ظهور نوشت + بلوغ
 جبهه مستان هو الغفور نوشت + مثال بای تحتانی بلالی گوید + شعر سر نیتا شمشیر
 حبیب + هر چه آید بر سر من یا نصیب + انقسم شعر را مرد روف مفرد اصلی گویند
 بسکون رای مهمله ماقبل مضموم بدانکه حرکت او و یابد و گونه است معروف و مجهول
 و آنرا شبعه و بلینه نیز گویند حرکت معروف چون ضمه معلوم و مفهوم و کسره تیر و
 میر و حرکت مجهول مانند ضمه شور و زور و کسره شمشیر و شیر شعرای زبان فرس و پیغمبر
 و چه متاخرین قافیه معروف و مجهول جائز داشته اند مثال ضمه معروف و مجهول
 سعدی گوید شعر بجزم در آن حال معلوم شد + چو داؤد کاهن بروموم شد مملوک
 جامی در رساله قوافی نوشته که قافیه معروف و مجهول چنانکه اسمعیل درین رباعی
 بسته نبایدست که حسن اجنبیت رباعی این است رباعی بادل گفتم که باری بید
 نیکی که ز من دوری بیار من نزدیکی بادل گفتم که بادهان و زلفش عریست + میسازم
 پتنگ و تار یکی + در تصانیف مولوی رحمة الله علیه بکثرت این قافیه آمده چنانکه در
 یوسف زلیخا میفرماید شعر کلیدی را که شد و نداشت از موم + بود کار کلید موم معلوم

مثال کسر معروف و مجهول مرزا صائب گوید شعر ای زبون در حلقه
 بسیر زلفت شیر ما + سر بصر ادا ده چشم خوشت نخیر ما + ردف زانند
 ردف زانند برو و نوع ست ردف زانند مرکب ردف زانند مفرد ردف زانند مرکب
 حرفی بود که ماقبل روی مفرد و مابعد ردف اصلی باشد و آن شش حرف اند +
 شعر ردف زانند شین منقوط است و رای ممله + زان پس آمد فاعلین ممله هم فاعل
 نون + اجتماع ردف اصلی و ردف زانند ردف مرکب گویند چون ردف اصلی بود
 زانند پیوندد ردف اصلی مفرد گویند و محمد بن عتیس این ردف مرکب را روی مضاعف
 نوشته و ملا جلال سیروی آورده در تصویرت حروف قافیه ده میشوند و این حروف
 شش گانه ساکن را بمجاورت حرف ردف اصلی ردف زانند گویند و اگر از ردف اصلی
 خالی باشند حرف قید خوانند ردف نگویند مثال هر یک از شش حروف مرقومه زین
 الفاظ باید فهمید داشت کاشت گوشت روشت قافیه گوشت در زبان درسی نیاید
 مگر سعدی در گلستان روشت آورده معلوم نیست کدام زبان است کار و آرد و
 لفظ مؤوهم قافیه ندارد یافت تافت کوفت روفت شیفت فرغیت آراست
 پیر است دوست پوست زلیت گریست ساخت باخت سوخت دوخت ریخت
 بیخت نشاندخت انداخت لفظی که در اجتماع نون با و ماقبل مضمووم و بیای قائل
 مکسور بود در فارسی نیاید و اینست که نوشتم تا از اصل کلمه نیست تمثیلاً برای دریافت
 مبتدی ترقیم نمودم زیرا که در لغت صحیح و درسی نون جز با الف جمع نشود و ردف
 زانند مفرد حرفی بعد ساکن که ماقبل روی در آید و از حروف قید و ردف اصلی نباشد
 چون قوس فردوس علم و علم و عقل و نقل و حیر و ستر و نعل و لعل و اصل و فصل بدانکه
 در قوافی مروف چنانکه التزام ردف اصلی ضرورت همچنان التزام ردف زانند مگر
 بعضی الف ردف اصلی را بطریق اماله بابتدیل نموده آورده اند چون از حساب
 و از رکاب کیب سعدی گوید شعر بقدرت نگهدار بالا و شیب + خداوند دیوار
 روز حساب به نظای گوید شعر بغوغای لشکر در آمد شکیب + که دست از عثمان

پا از کرب فصل در بیان حروف قید باید است که چون قافیه از حروف ردیف
 اصلی و حروف شش گانه ردیف زائد مرکب ظالی باشد حروف ساکن با قبل روی را حروف قید
 گویند و حروف قید بالاتفاق ده اند یکی درین شعر جمیع شعر با و خا و را و ز او سین و شین و غین
 فانون با میدان یقین به مثال هر یک حرف چون ابر صبر رخت سخت کرد در دغم چرم
 جست بست خشت گشت لغز لغز گفت رفت رنگ سنگ قمر نه الزام حرف قید در قافیه
 مثل الزام ردیف مذکوره واجب و لازم است مگر منوچهری بسبب تنگی قافیه اختلاف کرده
 رباعی منوچهری را رباعی نوروز در آدای منوچهری + بالاله سنج و با گل حمری + مرغان بنان گرفته
 یکسر بکشت از زبان سوری + درین رباعی در قافیه با و با که حرف قید است میم جمع نموده و یضا
 شاعری که از اساتذہ قدیم است میگوید شعر هر وزیر و مفتی و شاعر که آن طوسی بود + چون ^{نظام الملک} ا
 و غزالی فردوسی بود + درین شعر و او طوسی قبل مضموم از حروف ردیف اصلی است و او فردوسی
 قبل مفتوح ردیف زائد مفرد یعنی غیر موصول بر دوف اصلی بضرورت تنگی قافیه جمع نموده لیکن
 درست نیست و پیرونی باید نمود و اگر شاعر اضرورت افتد و به تبدیل حرف قید محتاج شود باید
 رعایت قرب مخج نموده بحرف قرب المخج بدل نماید تا عیب شعر پوشیده ماند و مستقیم آن ظاهر
 نگردد چنانچه شیخ سعدی قرب مخج حامی حلی و های هوز درین شعر نگا داشته شعر یک طایفه
 صباحی + بهتر ز هزار مرغ و مای + فردوسی گوید شعر چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی +
 خداوند نام و خداوند نبی + همچنین عدل و فضل و فضل و نسل و زلف و عوف و ابر و غمر و ابرو باشد
 بسبب قرب مخج چنانکه درین بیت سعدی شعر که ای شاه آفاق کسری تعبیل + اگر من
 نام تو مانی بفضل + و جمع نمودن و آوردن اصلی و آوردن زائد در یک بیت روا
 مثل نور و حور و غور و حور آمدیم بر تشریح چار حرف که با خبر روی الملق میشوند و آن درین
 بیت جمع اند شعر آن چار حرف بعد روی گر کنی شمار + و وصل است و هم خروج مزید است
 ناز و وصل حرفی باشد که بحرف روی ملحق باشد و آن بقول محمد بن عقیس عروضی ه است
 شعر هست الف بهم تا و ال سین شین + میم و کاف و نون و با و یادگر + الف تداود
 و فاعل زیاد چون خداوند او پروردگار او شود او رود و او گوید او یار او احمد او محمود او خ

بن جمیع الفایدا الف وصل است که بروی ترکیب یافته مثال تایی فوقانی چون موبت و روت
 مثال دال ساکن مضارع چون ماند و راند و مثال سین مهمله چون بامست و شامست
 بهم روی است و سین وصل و تا خروج مثال نشین منقوط چون پایش و رایش مثال هم
 چون بحرم و نهم مثال کاف چون دروک و طفلاک مثال نون چون بودن و سودن مثال
 تایی مهمله چون نموده و ستوده مثال یایی تحتانی چون کبابی و شرابی این حرف را وصل
 برای آن گویند که بروی هوصل شود خروج حرفی بود که بحرف وصل پیوندد و معنی
 بدان تمام شود چنانکه درین بیت سعدی **شهر مراد ما نصحت بود و گفتیم + حواله خدا**
 کردیم و فیتیم + تایی گفتیم و رفتیم رویت و یا وصل و میم خروج این حرف را خروج برای
 آن گویند که از حرف وصل بواسطه او برآیند حرفی بود که بحرف وصل پیوندد چنانکه
 درین بیت **شهر جان من بروی از ان میجویمت +** اگر تریایم به از جان گویمت +
 و او در قافیه این بیت رویت و یا وصل و میم خروج و تا فرید این حرف را فرید برای آن
 که برخروج زیاده شده است **تا نکره** حرفی باشد که فرید پیوندد چنانکه درین بیت **شهر**
بگویش گوهر نایاب دل گم گشته جویش + بدامن خاک بیداریم و زار شکیده شویش +
 درین شعر واد رویت و یایی اول وصل و یایی ثانی خروج و میم فرید و کشین تا نکره بعد از
 هر قدر حرف خواهد آمد تا نکره خواهد بود همچنین قافیه در فارسی کم واقع میشود و تا نکره مشتق
 از نکره است نواز یعنی رسیدن است چون این حرف از غایت قافیه که فرید است گذشته باشد
 گردید **فصل در بیان حرکات قافیه** اعراب قافیه بالا اتفاق کشش اند و
 درین قطع جمع قطع کشش بود اعراب بلند قافیه + رس و شبناع است و دیگر جذو هم +
 باز توجیه است و مجری و نفاذ + یا و دار این جمله را ای محترم رس حرکتی بود که متبیل
 الف تاسیس باشد مثل عاقل و ناقل فتح عین عاقل و نون ناقل که ما قبل الف تاسیس واقع
 شده رس است و ای حرکت را رس برای آن گویند که الف ساکن را اظهار ساخته و رس
 بمعنی ظاهر ساختن چیزی در میان بود و نیز رس چاه کهنه و خراب را گویند که از عمارت
 نشانی نداشته باشد **اشباع** حرکت و خیل است که در میان روی و تاسیس آید

چون کسره قاف ماقبل و فتمه و فتحه نیز چون تغافل و تطاول و تارک و شارک و تهلان
 حرف و خیل اسانده فارس جائز داشتند چون کو اکب و مراتب و مصاعب و مگو اغب
 قصیده سلمان ساوجبی برین توانی مشهورست و اگر رعایت و خیل با الف تاسیس در
 جمیع ابیات لازم دارند مثل شمال و حضائل ماقبل و فاکل نهایت سخن بود این حرکت
 اشباع برای آن خواننده که در میان دو ساکن واقع شده چه در حرکت ماقبل ازین
 اصلی و ردیف زائدست چون شد اب و خراب فتحه زای مملکه هر دو لفظ حد و مست و ضمه
 کاف کوی و سین سوی و کسره قاف رقیب و نقیب نیز مثال حرکت ماقبل و ردیف زائد
 چون فتحه رعد و سعد و ضمه نقل و نقل و کسره علم و حلم فارسیان حرکت قبل حرف قید
 نیز خذ و گویند چون تخت و سخت و شکفت و شگفت و کشت و بشت بدانکه هرگاه
 قافیه بحر قیام موصول خواهد شد اختلاف حد و جائز خواهند داشت چنانکه خاقانی گوید
 شمع بیست لبشک نیست به یا منشا رست حلقه گشته + این شعر در صفت چاه زکرم
 این را قافیه الا و راق حرکت ماقبل حرف قید را در کلام اسانده مختلف یافته لیکن در قافیه
 روی موصول مثل بسته و بسته و گرفته و گرفته نه در قافیه که روی آن موصول باشد
 و در کلام خاقانی بر روی غیر موصول اختلاف حرکت ماقبل حرف قید دیده شد چنانکه
 درین بیت شمع پر نم شده آفتابش از پشت + رشتناع و دهن دریده چون پشت
 سواهی این شعر در تحفه العرافین خاقانی اختلاف این حرکت بشعر دیگر هم دیده شد مگر
 در حقه نظامی سواهی قافیه سخن دیگر قافیه ندیده شد و شعرای متاخرین صلا در کلام
 خود نمی آرند توجیهی حکمت ماقبل روی ساکن بود که آزار روی مقید گویند و اختلاف
 آن جائز نیست مگر وقتی که حرف وصل بدو پیوند و در روی ساکن متحرک گردد چنانکه
 عوفی گوید **نظم** با حسن و جمال تو پری را + دعوی نرسد برابری را چشم تو
 بیکگاه جادو + آموخته سحر سامری را + این حرکت را توجیه از پیر آن خوانند که بر روی
 روی ساکن طرف ماقبل خودست مجری حرکت روی متحرکست که آزار روی مطلق
 اختلاف آن صلا را نیست بعضی بطریق اعتراض نوشته اند که از خواجہ حافظ درین

۱۲۲
 اختلاف مجری واقع شده شعر صلاح کارگی و من خراب کجا بهین تفاوت ره
 از کجا است تا کجا بطن غالب این اتم الحروف آنکه شاید اهل اعتراض بای خراب
 مثل بای آب کباب ساکن فهمیده اند این بای خراب ساکن نیست متحرک است زیرا که
 لفظ خراب عربی است دیگر آنکه علامه رخشدری در باب ضرورت شعر قطعه گفته
 و در آن قطعه ده ضرورت شعر بیان نموده جمله آن یکی این است که اگر شاعری حرف
 ساکن را متحرک و حرف متحرک را ساکن ننماید درست است و این را تصرفات شاعری گویند
 و به صورت از خواجۀ حافظ در قافیه غلطی شده دیگر آنکه کلمات موقوف الاواخر فارسی هرگاه در سبب
 مصرعه و بیت واقع میشوند متحرک میباشد و بر حرف متحرک رکن تقطیع میشوند و هرگاه که
 آخر مصراع می در آیند حکم ساکن دارند این حرکت مجری برای آن خوانند که جریان او از حرف
 روی بحرف و صلت نفوذ حرکت حرف و صلت هرگاه بحرف خروج پیوند چون
 افکنیم و بشکنیم بیای متحرک و میم ساکن درین بر دو لفظ نون حرف و بیت بای خطاب
 حرف وصل و میم خروج بسبب لصاق خروج بای وصل که ساکن بود متحرک گردید و متحرک
 گشتن حرف وصل در فارسی چندان لازم نیست اگر بای خطاب افکنیم و بشکنیم را بای
 جمع خوانند حرف وصل که همان حرف یاست ساکن باند و میم متحرک گردد و حرکت را انتقال
 برای آن گویند که چون حرف وصل متحرک شود نفوذ میکند بحرف خروج **فصل در بیان**
اصناف قوافی قافیه بر دو قسم مقید و مطلق مقید آنست که حرف
 روی ساکن میسر و موصول باشد چنانکه درین بیت عنی شعر ای طعن فلک نوشته بجم
 وی زلف صبا بریده در دم + بدانکه قافیه مقید بر چند نوع است مقید بجزو چنانکه گذشت
 و مقید مردف بر دو اصل چنانکه درین بیت نظامی شعر توتلی کافریدی ز یکقطره آب +
 گلهای روشن تر از آفتاب + و مقید مردف مرکب چنانکه درین بیت سعدی شعر شنیدم
 که پیری شبنم نده داشت + سحر دست حاجت بجای بر فراشت + و قافیه این بیت تار و پود
 و سبب مردف زائد و الف مردف اصلی و مقید مردف زائد مفرد چنانکه درین بیت نظامی
 بشهر پیاد دل افروز در لیل بود + کز و سبک گل را دهن تلخ نبود + لام تلخ و تلخ زلف زائد

مفروضت مقید بحرف قید چنانکه درین بیت نظامی شعر شود برگ ریزان ز شاخ بلند + وانیغبان
 زو شود در و مند + حرف ال ویت و نون با قبل ال حرف قید مطلق قافیه مطلق بر سینه نوح است
 مطلق مجرد چون کوه و برات و مطلق موصول چون ز کونتم و براتم مثالش شعر شب که از نقد عم است
 ز کونتم دادند + گریه و ناله جانسوز براتم دادند + درین شعر تار ویت و سیم وصل مطلق غیر موصول آنکه
 حرف روی بواسطه اضافت ظاهر گردد و چنانکه درین بیت شعر در خاک بس پدید دل بقرار ما +
 سیاه گشت تخته سنگ هزار باد اجتمع قافیه موصول غیر موصول حاضر است چنانکه درین بیت شعر
 نیست قدش همسر سوس + کاه بطوی چه برابر بنی + قافیه اجازت قافیه بود که بحرف قریب المخرج
 تبدیل شده آید چون خرد و نهاده خرد در اصل خراط بود بمعنی چوب تراشیده طاسبب قریب مخرج
 بدل بدل مثل خطشه و خدشه چنانکه درین بیت ظهوری شعر فرز راز استفتاش خرد +
 رنده کردست کجروی ز نهاده عاین چنین قافیه را در منتخب اللغات و صراح در تشریح معنی جواز
 قافیه اجازت نوشته دیگر قافیه شعبه که با شباع حرکت حرف روی حرف ساکن بتلفظ پیدا
 و نکات است نیاید چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید شعر کرد و نوا نصیب ایوان بود بخت لوا آدم کن
 دونه + های هله دونه با شباع ضمه قافیه بود که دید قافیه تجزیه قافیه بود که جزوی از اجزای کلمه قافیه
 نمایند و جزوی را ردیف گردانند یعنی در یک کلمه قافیه هم ردیف کنند و جمیع اسامیه این قافیه را بنهند
 الحق بسیار سخن ناید چنانکه آصفی گوید شعر آمد غبار خط و بران لب نگوشت + خالیت و حیثین
 بروشت + سایم شب فراق تو بر چرخ تیر آه + ریزان شراره نیست ز آسم که سونش است بهشت
 است هر دو لفظ علمی هستند جز اول سونش را قافیه نکو و رونوده و جزو ثانی را با است ربط داده ردیف
 ساخت هم او گوید قطعه می کنایه عکس اجزائی نیست + غرض تجلی حسن خود نمائی نیست + قریب
 طعنه کن و یا رنا زو عشوه کین + که آن چه رسم بدو این چه طوفه آئینی است + از آئینی آئی قافیه حدائی
 خود نمائی ساخته و بی را با است پیوسته ردیف نموده همچنان سعدی گوید شعر یکی در بیابان گلی نشسته
 یافت + بردن از دوق ریاحتش نیافت + کمال گوید شعر ز بی زینل تر کرده لاله ریده + آینه زان
 عکس است سر زیده + هم او گوید شعر خشم دلش قربان می کند + زان روی سعدی فاج آیت کار و قصید
 این شعر بهار و نگار قافیه است و لفظ رود درین شعر ال کار در با است پیوسته و لفظ ساو کار قافیه باو کار

اردو قافیه نشانیگان قافیه است که نون صدری روی سازند چون ساختن و بودن گشتن و رفتن و گشتین
 بدین قافیه یاد یک شعر آوردن جائز نیست چنانکه شاکر بخاری آورده قطع نمی نمایند و فراموشی یکی گوشن باید
 افتن و بیدار بهر حال از نمودن ترا بامش شده سخن و اگر در قصیده طویل نکند و جائز قافیه آرنده بدست
 و بی پایه است بعینه نکرار قافیه را بعد چارده بیت نخست است و بعد و تسه بیت چنانکه عرفی اکثر
 در قصاید خود آورده جائز نیست شایگان در اصل شاه گان بود مثل اشکان در اصل اشکان بود گان
 نسبت آید یعنی منسوب به و منسوب به و بعضی معنی لائق گویند ای لائق شاه و لائق راه و گنج شایگان
 یعنی را گویند که در مال بسیار فزاید و دهند و مراد از قافیه شایگان کثرت نکرار قافیه در و است بعضی
 شایگان را گویند که برای شاه کنند چنانکه سها و قدیم گوید شاهر اگر بگوید تو بوز حساب و سها
 در ویش اشکان یعنی در ویش کار بجز و مفر قافیه را قافیه بود که قبل قافیه اصلی در آید و در
 هر دو قافیه یک لفظ حاصل بود و آن لفظ را صاحب گویند بشرطیکه مکرر در آید چنانکه میفرماید درین بابی
 آورده که با عی ای غماه زمین بر آسمان اری تحت است است عد و تا تو گمان اری تحت و جمله یک
 آری گران اری تحت سپری تو بدید و جوان اری تحت و خست یعنی است و داری میان دو قافیه
 و اگر چه در میان بود و شعر و الفاظین باشد الغرض هر کلمه که مکرر قبل قافیه حاصل بود واجب باشد چنانکه در این است
 نظامی بیت پر فلک تو بخوابد درید و مهره کل شسته بخوابد برید و قافیه معمول آنست که در و تصرفی نکند و بخوابد
 مثل است و است سعدی گوید شاهر ز سکه شو کاین سخن است نه بهر با قافیه بر خاست و قافیه بود
 آنست که در و تصرفی کرده باشند سعدی گوید شاهر تو بهم جنگ و بهش چ که بکینه و در مهربانی خطاست
 خاست کلمه اصل و خطا با امر قافیه غیر معمول جماع این قوافی درست است **فصل در بیان و قافیه**
 لغوی اصطلاحی قبل ازین شته اند اکنون بدانست که در لغت لغتی بود که مکرر یا بعد قافیه را بعد قافیه می گویند
 بدین شعر متعلق بود ولی وضعی شعر تمام نشود و قافیه از یک لفظ زیاده هر قدر که در شعر بکشد و در جاهای دیگر
 شاهر نکرار گریبان باشد اگر گریبان باشد بعضی سانه و قصید و غزل و غنوی جماع و قافیه مختلف المعنی و
 جائز است نه چنانکه حافظ گوید **بیت** پیش درین خوب انداخته که کرد بکند و کوی بجای نای حافظ و بعضی چار و بیت
 زیاده هم آید و معنی هیچ تعلق ندارد و یکس این است و است قافی گوید شاهر من زری کی بهار آید و حلقه و مصطفی
 انور گوید شاهر بر آن مثال که توقع تو بر آن نبود و زمانه کی کند جز برای چهارم گوید شاهر با هر غن

فنام

DUE DATE

فنام
۲۹۱۵۵

۲۲ ۸۸

